

نوروزنامه

نور و زمامه

دمنشا و تاریخ و آداب جشن نوروز

اثر

حکیم عمر حیات منشا بوری

تصحیح و تحشید

استاد محبت بی منوی



آمارت نامبر

۳۰۰

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

خیام، عمر بن ابراهیم، ۴۳۲ - ۵۱۷ ق.
نوروزنامه: رساله‌ای در منشاء و تاریخ و آداب جشن نوروز / نگارش عمر خیام؛ با
مقدمه و حواشی و فرهنگ بسی و تصحیح مجتبی مینوی. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
۱۸۸ ص. (اساطیر، ۳۰۰)
ISBN 964-331-085.x
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
ص.ع. به انگلیسی: Omar Khayyam. Nowruz nameh: a treatise on
the origin history & the ceremonies ...
این کتاب بر اساس نسخه منحصر بفرد کتابخانه عمومی برلین چاپ شده است.
۱. نوروز - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. مینوی، مجتبی، ۱۲۸۱ - ۱۳۵۵، مصحح.
ب. عنوان.
GT۴۸۷۴/خ۹ن۹ ۳۹۴/۲۶۸۳۰۹۵۵ ۸۰-۹۴۱۲
۱۳۸۰



آملات‌سایر

نوروزنامه

تألیف: حکیم عمر خیام

تصحیح و تحشیه: استاد مجتبی مینوی

چاپ دوم: ۱۳۸۵

لیتوگرافی: طیف نگار

چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

نوروزنامه

رساله‌ای در منشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز

نگارش

عمر خیام

حکیم و ریاضی دان و صاحب رباعیات مشهور

مبني بر نسخه منحصر بفرد محفوظ در کتابخانه عمومی برلين

با مقدمه و حواشی و فرهنگ

بسمی و تصحیح

مجتبی مینوی

طهران

کتابخانه کاوه

خیابان ناصریه

بر چهره کُل نسیم نوروز خوشست ،
در صحن چمن روی دلفروز خوشست ،
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست ،
خوش باش و ز دی مگو ، که امروز خوشست



اکنون که جهان را بخوشی دسترسیت ،
هر زنده دلی را سوی صحرا هوسیت .
بر هر شاخی طلوع موسی دستیت ،
در هر نفسی خروش عیسی نفیست .



روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد ،
ابر از رخ گلزار همیشه گرد ،
بلبل ، بزبان پهلوی ، با گل زرد
فریاد می زند که « می باید خورد ! »

دیباچه

۱- عمر خیام و پیغام او

عمر خیام یگانه ببلل دستان سرای گلشن شعر و شاعری ایران است که ترانه های دلپذیر و نغمات شور انگیز او دنیا پسند است . تا کنون هیچ یک از شعرا و نویسندگان و حکما و اهل سیاست این سرزمین باندازه او در فراخنای جهان شهرت عام نیافته اند . خیام تنها متفکر ایرانیست که زنده و پاینده بودن نام و گفته او در میان تمام ملل دنیا مسلم است . نه بس در پیش شرق شناسان و علما و ادبای مغرب زمین ، بلکه در نزد عامه کسانی که با خواندن و نوشتن کاری دارند ، خیام معروفست و شاید بیش از یک نیمه از تمدنین عرصه گیتی بنام او آشنا و بر باعیانی که حکیم اغلب از روی هوس و ذوق طبیعی میسروده است مفتون اند . میتوان گفت وی تنها سخن سرای ایرانیست که همه دنیا او را متعلق بنوع بشر و غیر مخصوص بملت و مملکت معین میدانند و در زمره شعرای درجه اول که جنبه بین المللی و دنیائی دارند بشمار می آورند . ایران باید بخود پیالده که در آغوش خویش چنین گوینده ای پرورده که مایه سرافرازی و بلند آوازی جاودانی او گردیده است .

البته قسمت عمده این شهرت عالمگیر را خیام مدیون کسی است که اول دفعه رباعیات او را بشعر انگلیسی ترجمه نمود و در میان انگلیسی زبانان دنیا رواج

داد و بدان سبب سایر ملل نیز بدان دسترس یافتند بطوری که امروز هیچ زبان زنده‌ای نیست که رباعیات خیام بآن ترجمه و چندین بار چاپ نشده باشد .

ادوارد فیتزجرالد Edward Fitzgerald (متولد در ۳۱ مارس ۱۸۰۹ و متوفی بسال ۱۸۸۳) شاعر انگلیسی اول دفعه در سال ۱۸۵۹ منظومه‌ای بانگلیسی مشتمل بر ۷۵ رباعی که در چاپ سوم و نهائی به ۱۰۱ رباعی رسانید منتشر ساخت که مضامین آن از رباعیات حکیم عمر خیام گرفته شده بود . بعبارت دیگر ترجمه فیتزجرالد فقط ترجمه ساده و تحت اللفظ متن فارسی رباعیات خیام نیست و خود او نیز ادعا نکرده است که چنین است و در حقیقت بسیار بالاتر از چنین ترجمه‌ایست : فیتزجرالد از آنجا که نقل عین لطایف اصل رباعیات را بزبان انگلیسی و گنجاندن همه معانی او را در ظرف حرف ممتنع یافته جوهر مضامین آنها را که بیان افکار و نظریات عمر خیام راجع بحیات گذرنده بشر و حاوی فلسفه‌ایست که او در نتیجه ملاحظات خویش برای زندگی قائل شده است گرفته و باتصیری بعالیترین اسلوب شمری بقالب منظومه‌ای بغایت کمال متضمن پاره‌ای از لطایف اصل فارسی و بسیاری ظرافتهای شاعرانه جدید در آورده است ؛ و در حالی که عمر خیام افکار خویش را در ضمن رباعیات مجزا از یکدیگر گنجانده است فیتزجرالد اشعاری را که بذوق خود از میان رباعیات منسوب باو انتخاب کرده در نهایت مهارت از حیث مضمون بهم مربوط ساخته و دنبال یکدیگر انداخته بطوری که یک منظومه مرکب از چهارصد و چهار مصراع مرتبط و متوالی پدید آمده است که از ابتدا مرتباً هر چهار مصراع آن یک رباعی تشکیل میدهد که جز از حیث وزن در سایر شرایط لفظی و معنوی عیناً مانند یک رباعی فارسی میباشد .

خود او با استاد و آموزگارش پرفسر کاول E. B. Cowell درین باب چنین نوشته :

« ترجمه‌ای که من کرده‌ام با آنکه چندان مطابق الفاظ اصل نیست بمناسبت شکل

و تاحدی هم از حیث جزئیات مورد توجه شما خواهد شد . بسیاری از رباعیها را من درهم شکسته و با یکدیگر آمیخته‌ام بطوری که بیم دارم قدری از سادگی بیان و روانی لفظ خیام که خود از بزرگترین مزایای اوست از میان رفته باشد . « علاوه برین مترجم هنرمند گاهی یک رباعی کامل با لفظ و اسلوب بیانی شبیه بر رباعیهای که ترجمه کرده است از خود سروده و در میان ترانه‌های خیامی گنجانده است .

چنانکه میدانیم اصل رباعیات خیام در نسخه‌هایی که بدستست بر حسب رسمی که در مورد کلیه دیوانهای اشعار فارسی معمول است مطابق حروف قوافی بطور الفبا مرتب شده و عبارتست از تسلسل نامنظم و عجیبی از افکار تلخ و شیرین و رباعیات شادی انگیز و حزن آور در دنبال یکدیگر . آنها که فیتزجرالد برگزیده است در یک رشته کشیده شده و مجموعاً بصورت منظومه واحدی درآمده ، ولی عده رباعیات متضمن « می‌نوش و خوش باش » که در مجموعه‌های فارسی (رباعیات اصلی یا منسوب) زیادتر از حد اعتدال دیده میشود درین منظومه بالنسبه کمتر است . بهر حال منظومه بحد کافی تلخ و اندوه آور است و شاید آنجا که بیشتر شادی انگیز میناید واقعاً غم افزا است .

این منظومه انگلیسی و ترجمه‌های منظوم یا منثور که از روی آن بسایر زبانهای زنده دنیا یا از اصل فارسی یا انگلیسی یا البته دیگر شده است در سراسر جهان پراکنده و مونس دلهای پر اندیشه و آرزومند گردیده است . چه بسا عاشقان که گوهرهای آن را آویزه گوش محبوبه خویش میسازند و چه بسا ادیبان و ارباب ذوق که تمام منظومه را از سطر اول تا آخر متوالیاً حفظ کرده و ورد زبان و قلب خود ساخته‌اند^۱ .

(۱) بی شک شماره این قبیل مردم بسیار بیشتر و حتی چندین برابر عده‌ایست که اشعار ملا نصاب و ملا الفیه را حفظ کرده‌اند .

حتی پاره‌ای کلمات فارسی از قبیل ماه و ماهی و پروین و مشتری و کوزه و فراش و کاروانسرای از راه این ترجمه داخل فرهنگ لغات انگلیسی گردیده است .

شک نیست که فیتزجرالد بهتر از همه کس رباعیات خیام را فهمیده و پی بفکر او برده و روح خویش را با روح او متحد ساخته است . با وجود این درین رباعیاتی که او مبنای منظومه خویش قرار داده است نیز رباعیاتی که انتساب آنها بنخیام جایز نیست دیده میشود . برای آنکه خوانندگان فارسی زبان نیز تاحدی بمنظومه‌ای که این اندازه مایه شهرت خیام و فیتزجرالد گردیده است آشنا شوند اینجا خلاصه منظوری ازان با حذف برخی از رباعیات و پاره‌ای از مطالب بدست میدهم .

درین خلاصه هر جا که عین لفظ خیام با ترجمه فیتزجرالد وفق میداده است کلمات اصل را گنجانده بملاوه گاهی عین یا نظیر رباعی مأخذ را در حاشیه آورده ام .

بریدگیهائی که گاهی در مطالب ممکنست دیده شود ناشی از اصرار اینجانب باختصار و حذف الفاظ غیر اساسی است :

برخیز که کاروانسالار روز مهره در جام افکند و روندگان آسمان را فرمان رحیل داد . ندائی از میخانه بر آمد که معبد آماده است . برفغان خروس پرستندگان از بیرون بانگ برداشتند که در بگشاید زیرا میدانید مهلت مانند کست و همینکه رفتیم باز گشتن نداریم ^۱ .

اکنون که نوروز آرزوهای کهن را از نو جوان کرده است دل را خواهش انسایش کردن بر طرف چمن و زیر درختان است . باغ ارم و جام جهان‌نمای جم بر باد رفته است اما تا که عصاره یاقوت رنگ خویش را دریغ نمیدارد ، و داوود مهر خاموشی بر لب زده است لیکن هنوز :

(۱) ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم از در تفتی
می‌خورد که هزار بار بیشتر گفتم باز آمدنت نیست جور تفتی رفتی

بلبل بزبان پهلوی با گل زرد فریاد همی زند که می باید خورد
 یاودرین موسم گل جام می پرکن که وقت درگذراست ۲ و پیمانۀ عمر
 چه شیرین و چه تلخ چه در بغداد و چه در بلخ عاقبت پر خواهد شد . این آمدن
 بهار و رفتن دی هزاران جم و کی را بخاک افکنده است ، و ای بس گل رعنا که
 درین باغ شکفت و کس ندانست بکجا رفت . اما چه باک ، پیا تا ما در آنجا که
 میان شاه و گدا فرقی نیست با تنگ می و دیوان شعر و کرده نانی بنشینیم ، و آنجا
 اگر چه ویرانه ای باشد بهشت ماست . جمعی خواهان حور و قصور بهشت موعود
 پیغمبرانند ، اما از من بشنو که این عیش تقداست و آن آواز دهل .

گل یک خنده میزند و پراکنده میشود و تو نیز هر چند برفراز جلگی
 زرو خواسته دنیا نشسته باشی برفی مانی که روزی بر صحرا نشیند و باز برخیزد ۳ .
 پس پیش از آنکه در گذری می نوش که تو نه زری که چون در خاکت نهادند
 باز برگیرند و نه تره ای که چون بدروند دیگر بار بروید . این جهان بزمیست
 که صدها جشید و بهرام دران نشسته و برخاسته اند و مقام آنان نشیمن شیرو
 روباه شده است . درین گلشن هر بنفشه ای خال دلداری است و هر گلی از خون
 شهرباری ۴ . می ده ای دلدار من که مانیز چون در گذریم باهفت هزار سالگان

(۲) می خور که فلک بهر هلاک من و تو قصدی دارد بجان پاک من و تو
 در سبزه نشین و می روشن می خور کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

(۳) عالم اگر از بهر تو می آرایند مگر ای بدان که عاقلان نگرانند
 بسیار چو تو روند و بسیار آیند برای لصب خویشت کت بر آیند

(۴) هر فزده که بر روی زمینی بوده است خورشید رخی زهره جبینی بوده است
 کرد از رخ نازنین با زرم فشان کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است

سر بسريم . اى بسا ياران موافق كه باما دريك بزم بودند و دورى دو زما
 ييشتر ك مست شدند . مانيز كه اكنون برين سبزه تكيه ميزنيم فردا تكيه گاه
 دگران خواهيم شد .^۵ پس پيش از آنكه بناچار بزي رگل بي مى و چنگ و مونس و
 همدم تا ابد بخشيم بيا خوش باشيم و مى نوشيم .

در حالي كه گروهى بكار دنيا مشغولند و جمعى بكار دين ، منادى بانگ ميزند
 كه راه نه آنست و نه اين . همه آنها كه در كار دودنيا بحث كرده اند باد پيوده اند .^۶
 من خود در جوانى با بسيارى دانشمندان و حكما بحثها كردم ، با ايشان بسا تخم
 حكمت كه كشتم و در پرورش آن رنج بردم و تنها خرمى كه ازان برداشتم اين بود
 كه چون آب در آمدم و چون باد شدم بي آنكه بدانم از اين آمدن و بودن و رفتن
 مقصود چه بود . بي اراده خویش آمدم و بي عزم خود ميروم و اندوه اين نى
 اختيارى را جز بى نمیتوانم شست .

همه مشكلات گيتي را حل كردم و هيچ بى را گشادم جز بند سرانجام
 بشر را . درى بود كه كليدى براى آن نيافتم و پرده اى كه وراى آن را نديدم .
 حل اين مشكل را نه برو بخر توانستند و نه آسمان با اين همه اختراش كه در گريان
 صبح و شام پنهان يا آشكار ميشوند . چون همه را از جواب سؤال خویش عاجز
 يافتم لب برب كوزه بردم تا سر پيدایش اين بحر وجود را ازو پرسم ، او هم بزبان
 حال گفت « مى نوش كه چون شدى نمى آيى باز . »

گمان دارم كه اين كوزه نيز وقتى زندگى ميكرد ، مى مينوشيده و بوسه

(۵) چون ابر بنوروز رخ لاله بشست برخيزو بجام باده كن عزم درست
 كاین سبزه كه امروز تماشا كه تست فردا هم از خاك تو بر خواهد درست

(۶) آنها كه ز پيش رفته اند اى ساقى در خاك غرور خفته اند اى ساقى
 رو باده خورو حقيقت از من بشنو باد است هر آنچه گفته اند اى ساقى

میداده و میگرفته^۷ زیرا بیاد می آورم که روزی کوزه گری را دیدم بر گل لگد
میزد و گل باو میگفت « برادر ، خدا را آرامتر ! »^۸. این داستان است که از قدیم
بوده که آفریدگار از خاک پدران در قالب پسران ریخته و کوزه گر دهر دست و سر
کوزه هارا از کلاه شاه و دست گدا ساخته . با هر قطره می که بر خاک میافشانیم بسا
آتش غم را در دیده هائی که مدتها پیش در زیر زمین خفته اند فرو مینشانیم .
چنانکه بامدادان لاله نیز که از خاک خفتگان میدمد دهان خویش را برای یک
قطره از می آسمانی میگشاید . پس تو نیز پیش از آنکه ناگاه خاک شوی کار بانیک و بد
زمانه مدار^۹ ، می نوش و زلف دلبری بکف گیر که چند روزی پیش نمانده است .
باجام می و ماهرخی خوش بزی و انگار که امروز همچنانی که دیروز بودی یا فردا
خواهی شد^{۱۰} . زیرا این جامیست که ساقی اجل بهمه میچشاند ، پس نوبت
چو بدور تو رسد آه مکن .

گمان مبر که بامرگ من و تو باب وجود مسدود خواهد شد ، چه ساقی
ازل هزاران هزار حباب بر روی این جام باده پدیدار ساخته و خواهد ساخت .

(۷) ای پیر خردمند بگه تر بر خیز وان کودک خاک بیز را بنگر تیز
پندش ده و گو که نرم نرمک می ییز مغز سر کیقباد و چشم پرویز

(۸) بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی سرمست بدم چو کردم این او باشی
با من بزبان حال میگفت سبو من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

(۹) ایام زمانه از کسی دارد ننگ کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می خور تو در آ بگینه با ناله چنگ زان پیش که آ بگینه آید بر سنگ

(۱۰) خیام اگر ز باده مستی خوش باش با لاله رخی اگر لشستی خوش باش
چون آخر کار نیست خواهی بودن انگار که نیستی چو هستی خوش باش

چهارده

پس از من و تو جهان سالها بجای خواهد بود و آن را پروای آمدن و رفتن ما نیست ۱۱. کاروان عمر تو دمی بیش نمیاند ، آنرا در کشف اسرار وجود صرف مکن که از عالم شک تا یقین یک نفس بیش نیست ، این یک نفس عزیز را دریاب و در جستجوی وجود و عدم ناچیز مکن ، و آب انگور گزین که من خود عروس عقل و دین را سه طلاقه کردم و دختر رز را بکاپین خویش در آوردم و پس از آنکه بظاهر نیستی و هستی و باطن بلندی و پستی پی بردم امروز مرتبه ای و رای مستی نمیدانم . همین روزها بمیخانه گذر کردم فرشته ای دیدم سبویی بردوش داشت ، ازان جرعه ای بمن داد دیدم باده بود ؛ آن باده ای که اندیشه هفتاد و دو ملت از خاطر میبرد و کیمیائی که مس وجود را زر میسازد .

مسجد و نماز و روزه خشت بر آبست و بیم از دوزخ و امید بر بهشت خیال خام ، و رای این زندگی نه اجری هست و نه عقوبتی ۱۲. گذشته و آینده دو عدم است و ایام عمر که باین دو عدم محدود است دمی بیش نیست ، باید آنرا بخوشی گذرانید و در خوشگذرانی شتاب باید کرد که زندگی لاله ای را ماند که چون پژمرده دیگر نخواهد شکفت و هرگز نشنیدیم یکی ازان رهروان که پیش از ما ازین راه رفتند باز گشته باشند ۱۳.

(۱۱) يك قطره آب بود و با دریا شد يك ذره خاك و با زمین يكثا شد
آمد شدن تواند برین عالم چیست آمد مگسی پدید و نا پیدا شد

(۱۲) تا چند زنم بروی دریاها خشت بیزار شدم ز بتیرستان و کنشت
خیام ، که گفت دوزخی خواهد بود که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

(۱۳) وقت سحرست خیز ای مایه ناز نرمك نرمك باده خورو چنگ نواز
كانها که بجایند نیایند کسی و انها که شدند کس نمی آید باز

هیچ يك از مدعیان وحی و الهام و محیطان فضل و آداب راه ازین شب تیره بیرون نبردند ، بلکه خفتگانی بودند که بر خاسته فسانه‌ای گفتند و باز بخواب شدند . آنها که ممای وجود را بوسیله دین یا علم می‌خواهند حل کنند بجائی نخواهند رسید ، زیرا ما قادر بادرک حقیقت نیستیم^{۱۴} . من روح خویش را فراز سپهر فرستادم تا از جهان دیگر خبری باز آورد ، بازگشت و گفت « بهشت و دوزخ با تست ، فردوس دمی ز وقت آسوده تست و دوزخ شرری از رنج بیهوده ات . » این چرخ و فلک بفانوس خیال ماند که خورشید چراغ آنست و ما صورتهای آنیم که بر پرده خاك پدیدار میشویم ؛ یا چون لشکر شطرنجیم که مجاهر فلک بر نطع وجود مینشانند و میراند و میکشد و باز بصندوق عدم میبرد ؛ یا چون گوئیم که جوگان قضا بچپ و راست میزند . آن صورتها و آن لعبتان خیمه شب بازی و آن مهره و آن گوی هیچ نمیدانند چه میکنند ، از کجا میآیند و بکجا میروند^{۱۵} . آن کس که ایشان را بتك و پو افکنده است میدانند و بس . زندگی ما دستخوش يك رشته حوادثی است که از قوای نهانی پدید می آید و مارا یارای آن نیست که آنرا بخواهش خود تغییر دهیم^{۱۶} . میتوان گفت که انگشت تقدیر آنچه بایست بر لوح هستی نوشته است و غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است . پس

(۱۴) این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت کس نیست که این گوهر تحقیق بهفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند زان روی که هست کس نمیداند گفت

(۱۵) دوری که درو آمدن و رفتن ماست او را نه نهایت نه بدایت پیدا است
کس می‌تزند دمی درین معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجا است

(۱۶) چون روزی و عمریش و کم نتوان کرد خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد
کارمزه و تو چنانکه رای من و تست از موم بلسست خویش هم نتوان کرد

شانزده

زندگی را بر خود تلخ مگردان و این دو روزه را غنیمت شمار .

نیکی و بدی و شادی و غمی که می بینی با چرخ که طاسی است نگون افتاده
حوالت مکن که چرخ از تو هزار بار بیچاره تراست . چه با نخستین خیره ای که
از زمین سرشتند کالبد آخرین فرد بشر را نیز گرفتند ، و در اولین روز آفرینش
آنچه را که در آخرین روز باز پرس باید خوانده شود نوشتند ، دیروز سودای
امروز ترا بختند و خاموشی یا نومیدی یا فیروزی فردای ترا پدید کردند . پس می
نوش که ندانی از کجا و چرا آمده ای ، و خوش باش که ندانی چرا و بکجا
خواهی رفت .

در کار که کوزه گری بودم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خوش
ناگاه یکی کوزه بر آورد خروش: کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش



جامیست که عقل آفرین میزندش صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف میسازد و باز بر زمین میزندش



اجزای پیاله ای که در می پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سرو دست نازنین از سر دست از مهر که پیوست و بکین که شکست



دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فگندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود ورنیک نیامد این صور عیب کراست



زنهار مرا ز جام می قوت کنید وین چهره کهر با جو یاقوت کنید
چون در گزدم بیاده شوید مرا وز چوب رزم تخته تابوت کنید



تا جان دارم نخواهم از باده برید به زین که فروشند چه خواهند خرید	با آنکه شراب پرده ما بدرید من در عجبم ز میفروشان کایشان
--	--



وین تازه بهار شادمانی دی شد افسوس ندانم که کی آمد کی شد	افسوس که نامه جوانی طی شد آن مرغ طرب که نام او بود شباب
--	--



یا این ره دور را رسیدن بودی چون سبزه امید بر دمیدن بودی	ای کاشکی جای آرمیدن بودی کاش از پی صد هزار سال از دل خاک
--	---



بر داشتمی من این فلک را ز میان کازاده بکام دل رسیدی آسان	گر بر فلکم دست بدی چون یزدان از نو فلک دگر چنان ساختمی
---	---



حالی خوش کن این دل پر سودا را بسیار بتابد و نیاید مارا	چون عهده نمیشود کسی فردا را می نوش بنور ماه ای ماه که ماه
---	--



باید که ز دوست یاد بسیار کنید نوبت چو بما رسد نگوئسار کنید	یاران چو باتفاق دیدار کنید چون باده خوشگوار نوشید بهم
---	--

این تراژدی زندگی بشری که خیام نوشته و پیغامی که در ضمن آن داده و دعوتی که نموده از آن جهت این همه یرو و خواهان یافته که با تمایل جدید نوع

بشر (که در عین تلخ یافتن زندگی طرف خوشگذرانی را میگیرد و در مسائل اساسی عالم وجود اقرار بعجز خویش از ادراك حقیقت می کند) کاملاً وفق میدهد . گفته های زیبای حکیمی که بیش از هشتصد سال پیش با کمال ثبات و جرات با همان مسائلی که ما امروز باید مقابل شویم رو برو شده و نلر زیده است ، و ، بر رغم گردش بیهوده آسمان ، شادی و آرامش را در هر « روز » چنانکه میگذشت یافته است ، امروز دلهای ناراضی و ناراحت ما را تسلیت میدهد .

خیام بهترین نمونه ایست از تند هوشی و زیرکی و خردمندی نژاد ایرانی که در زیر فشار فکری بیگانگان مضمحل نشده بلکه انتقاد خود را بالحن تند و بیان شدید ایراد کرده است . وی عالم ریاضی و منجم و طبیب و فیلسوف و فقیه بود ولی نه ازان عالمای خشک بی ذوق گوشه نشین که خارج از دایره علم بجیزی نپردازد . ظرافت و زیبایی طبیعت و دلربائی بوستانهای پر گل را با لطافت ذوق مخصوص و شور و جدی که نظیر آن کمتر دیده شده ادراك میکرده و خستگی کارهای علمی روزانه و اندوهی را که از اندیشه در قضیه دردناک زندگی بشری باو دست میداده در سایه درختان و طرف چمن و پرتو ماه و کنار جوی روان با شیشه می و ناله جنگ و نغمه بلبل از خاطر دور میکرده و برای انشای رباعیات خوشگوار خویش ازانها الهام مییافته است .

شک نیست که خیام مردی آزاده فکر بود و ممکن نبود که با اعتقادات تعبدی و محدود مذهبی که جز معزول کردن یغمبر عقل معنائی ندارد تن در دهد . هیچ گاه از اظهار این عقیده خویش که این دین بر آن دین برتری و رجحانی ندارد خود داری نمی کرده ؛ بکبه و کلیسا و سبزه و زنار و بتکده و مسجد و کنشت اعتنائی نداشته و جلگی را بیک چشم مینگریسته ؛ همه آنها را ساخته فکر بشر و وسیله خوشگذرانی و افسار خر سواری مثنی شاید میدیده و بسیار

کوچکتر ازان میدانسته که فکر خویش را مصروف بحث در آنها نماید . باده را با اینکه اهل دین پلید و حرام میدانستند وی میستود و مراد وی ازان جز همان می سرخ مغانه چیزی نبود بلکه میتوان گفت شرابی که او در باره لذت آن این همه ترانه های خوش آهنگ سروده است تنها دختر رز یا عصاره مسکر خرما که هزاران سال معروف بوده است نبود ، در زبان او شراب نماینده همه لذایذ و خوشیهائی بود که وی داروی درد و نشاندۀ غم و زداینده رنج مرد خردمند میدانست . بلکه زندگی را چیزی غیر از خوش بودن و شاد بودن و دل خرم داشتن نمیدید . و چون متعصین و ریاکاران و دینداران نمی خواستند که دیگران را در تمتع یافتن از لذایذ آزاد گذراند وی را که خواننده بخوشی و خرمی بود مورد حمله قرار میدادند . حتی صوفیان اهل اسرار نیز غالباً بر او تعرض کرده اند . یکی ازین جماعت نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد است که صدسال پس از مرگ او وی را فیلسوفی دهری و طبایعی میشارد و دو رباعی او را دلیل این نسبت میآورد که در آنها خیام بر آفریدگار اعتراض میکند . اگر از روی قوت و شیوه بیان این دو رباعی بخواهیم حکم کنیم باید باصالت آنها اقرار بیاوریم . عمر خیام در اشعار خویش نه معتقد بیاورای طبیعت دیده میشود نه دوستار نوع نه خادم اخلاق . علما و محققین جدید حق دارند که خیام را یک فیلسوف مادی محض و یکی از کفار بزرگوار عالم اسلامی میشارند . وی جز دهر خالقی نمیشناخته و خدائی را که مسلمانان و یروان سایر ادیان تصور میکردند منکر بوده و وعد و وعید هائی را که از جانب او میداده اند قبول نداشته و هیچ گاه باین گونه منقولات سر فرود نیاورده است :

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم	پس بی می و معشوق خطائست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم	چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

اشاره هائی که گاهی بمسائل ماورای طبیعی و متعلقات آنها می نموده همه برسپیل عادت زبان و مقدر داشتن « سَلَمَّا » و « فَرَضْنَا » یا بلحن شک و استهزا و بطور نقل قول بوده : گویند بحشر گفتگو خواهد بود . . . گویند مرا که دوزخی باشد مست . . . گویند بهشت و حورعین خواهد بود . . . گویند مرا بهشت باحور خوشست . . . از همان روزگار جوانی تلخی حیات را حس میکرده و دواي آن را در می خوردن و شاد بودن میجسته :

امروز که نوبت جوانی منست می نوشم از آنکه کامرانی منست
عیش مکنید گرچه تلخست خوشست تلخست از آنکه زندگانی منست
و مقصود از پیدایش و آفرینش خویش را میرسیده :

هرچند که رنگ و بوی زیاست مرا چون لاله رخ و جوسرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا
و تا آخر عمر نیز بهمین حال و همان عقیده باقی مانده ، از ضعف پیری بفکر او
خلی راه نیافته و متدین نگردیده ، از گذشتن ایام جوانی و بهارشادمانی افسوس
میخورده و با کمال وجد می گفته :

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد با موی سفید قصد می خواهم کرد
بیمائه عمر من بهفتاد رسید این دم نکم نشاط کی خواهم کرد
یکی از خصایص خیام نوحه گریهای اوست برای گذشته ایران . چون
وی معتقد بوده که زندگی بشر باید بخوشی بگذرد تا اندوه و درد و رنج را حس
نکند ، و بجهت این منظور آبادی و آزادی را لازم میدانسته ، همواره از مشاهده
خرابیها و بی نظمیهای که جانشین فراوانی و نعمت و فضل و بزرگواری و
نظم و امتیازات دوره ساسانی شده و دیدن نامرادیهای ناگواری که پس از آن
روزگارهای خوشی و آسایش و ظرافت مستولی شده بوده است متأثر بوده و

بیست و یک

بران ایام ناله و ندبه میکرده است . ابنیه و آثار جسیم و ظریف و خیره کننده ای
را که از دوره های عظمت و افتخار بر باد رفته ایران و شاهان قبل از اسلام
این سرزمین حکایت میکند میدیده است که آشیان زاغ و زغن و مأوای روباه و
گفتار گردیده ، آنوقت میسروده :

آن قصر که بهرام درو جام گرفت روبه بچه کرد و شیر آرام گرفت



مرغی دیدم نشسته بر باره طوس در پیش نهاده کله کیکاووس
با کله همی گفت که افسوس افسوس کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس



آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی بر درگاه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگراهش فاخته ای بنشسته و میگفت که کوکو کوکو
یعنی کوآن شاهان ، کوآن پهلوانان ، کوآن نامداران ، کوآن فرماندهان جهان
که دران روزگاران بشادی و خوشی در میان آن همه فرو شکوه که اکنون محو
شده است بسر میبردند و کام میراندند .

این بحث را ختم می کنم بترجمه قسمتی از مقاله فیلسوف مشهور فرانسه
اِرْنِسْت رنان ، که پس از انتشار ترجمه فرانسوی رباعیات خیام بتوسط مسیونیکلا ،
در مجله آسیائی سال ۱۸۶۸ نوشته است ، تا خوانندگان از قضاوتی که یک
نویسنده مورخ عالم فیلسوف عیسوی در باره خیام کرده است نیز آگاه شوند :
« اگر بخواهیم برای اثبات این مطلب که روح و فکر ایرانی کاملاً بهمان
حالت قدیم واصل آریائی خویش مانده است دلیلی بدست آوریم باید بر رباعیات
خیام بنگریم . این خیام يك نفر عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظر اول
ممکنست صوفی و اهل اسرار پنداشته شود ولی در حقیقت رندی ریائی و هشیار

بوده که کفر را بالفاظ صوفیانه و خنده را به استهزا آمیخته است . و اگر برای فهم این امر که يك نابغه ایرانی در زیر فشار اصول عقاید اسلامی بچه حالی ممکنست بیفتد کسی را بجوئیم که در احوال و اقوال او بجواییم تدقیق و تحقیق کنیم شاید بهتر از خیام را نیابیم . ترجمه رباعیات او در خارج از حوزه شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته است . نقادان کار آزموده فوراً دریافته اند که صاحب این دیوان بی نظیر برادر گوته و هیزیش هینه است . یقیناً نه اقوال متنی و نه اشعار هیچ يك از شعرای بزرگ ماقبل اسلام عرب هر قدر ماهرانه هم ترجمه شود این اندازه با روح و ذوق ما موافق نخواهد افتاد . چیزی که بسیار شگفت آور است اینکه چنین دیوانی در يك کشور محکوم بمذهب اسلام رایج و ساری گردد ؛ زیرا حتی در آثار ادبی هیچ يك از عمالک اروپا هم کتابی نمیتوان سراغ داد که نه تنها عقاید نافذ مذهبی را ، بلکه کلیه معتقدات اخلاقی را نیز ، باطنز و طعن و استهزائی چنین لطیف و چنین شدید تنی کرده باشد . «

۲ - نوروزنامه خیام

من در صد آن نبودم که درینجا تحقیق در احوال و افکار خیام نموده اقوال ادبا و سخن سنجان مغرب زمین را درباره او نقل کنم . این کار استعداد و مجالی بیشتر و موقع و محلی دیگر میخواهد . هر که طالب مطالعه و تتبع درین موضوع باشد دریای وسیعی از کتب درپیش دارد که شنا کردن از آن يك عمر

میخواهد^۱. مراد من ازین مقدار آن بود که خواننده معمولی را قبلاً با فلسفه خیم اندکی آشنا ساخته سپس نوروزنامه حاضر را با آنها قیاس نموده نشان بدهم، که علاوه بر تصریح باسم خیم در دیباچه کتاب، وحدت طرز فکر نیز خود برهان دیگری بر اصالت نسبت آنست.

نوروز نامه رساله ایست در بیان سبب وضع جشن نوروز و کشف حقیقت آن و اینکه کدام پادشاه آنرا نهاده و چرا آنرا بزرگ داشته اند. نویسنده جشن نوروز را که یکی از رسوم ملی ایرانست موضوع رساله خویش قرار داده و بنا برین باید گفت بملیت ایران علاقه مند بوده است؛ خاصه وقتی می بینیم باصرار زیاد مراعات و حفظ این جشن را حتی بر اقوام ترک و روم نیز واجب می شمارد^۲. مؤلف از شاهان اساطیری و تاریخی ایران تا زمان یزدگرد شهریار یاد بسیار میکند و پیشه ها و رسوم و فنونی را که ایشان نهاده اند مطابق با روایاتی که در شهنامه ها آورده اند نقل میکند چنانکه گوئی بخواندن شاهنامه فردوسی مداومت داشته. آیین جهانداری شاهان ساسانی را با تمجید و تحسین حکایت میکند. وی منجم و ریاضی دان بوده، در مسائل طبی از آراء رازی و ابن سینا پیروی مینموده^۳. و این کتاب خود را در نیشابور نوشته یا فقط نیشابوری بوده^۴.

(۱) A. G. Potter کتابی بنام *A Bibliography of the Rubāiyyāt of Omar Khayyām* در سال ۱۹۲۹ در لندن منتشر ساخته که در آن فهرست مجموعه های رباعیات خیم و کتب و مقالاتی را که در باب او بکلیه زبانها منتشر شده با تمام مشخصات داده است و شماره کلیه این نوع کتب و مقالات منتشره تا ۱۹۲۹ آنچه که جامع و بیشر و ان او توانسته اند به احصاء در آورند یک هزار و صد و سی عدد است و آنها که از نظرم دونین این احصائیه فوت شده و یا بعد از انتشار آن از چاپ در آمده نیز اگر بر این عده افزوده شود قطعا به هزار و پانصد میرسد. (۲) ص ۱۰ سه سطر اخیر، و ص ۱۴ ص ۱۱. (۳) ص ۶۰ و ۶۱. (۴) در صفحه ۸ میگوید «نیشابور آمد».

بیست و چهار

کتاب را اگر چه میگوید بموجب التماس دوستی نوشتم در حقیقت برای شاه نوشته و چیزهائی را که میگوید موبدان موبد برای شاه بعنوان هدیه نوروزی میبرده هر یک شاه یکی از انواع است : شراب شاه نوشیدنها ، زر شاه گوهرهای گدازنده ، یاقوت شاه گوهرهای نا گدازنده ، اسپ شاه چرندگان ، باز شاه پرندگان ، و قس علی هذا ^۱. برای يك پادشاه ترك و در دوره سلطنت ترکان در ایران نوشته : يك جا میگوید امروز اسپ را هیچ گروه به از ترکان نمی شناسند از بهر آنکه جهان ایشان دارند ^۲ ؛ مکرر بر ترکان پند میدهد که جشن نوروز را ترك نکنید ؛ در باره خواص اسپ بگفته افراسیاب پادشاه ترك استشهاد میکند ^۳ ، و از خارج میدانیم که سلاجقه نسب خویش را باو میرسانده اند ^۴ . برای یکی از جا نشینان نزدیک ملکشاه نوشته آنهم در هنگامی که هنوز از مرگ ملکشاه خیلی نگذشته بوده است ^۵ . در فصلی که شاهان باستان ایران را مشتاق بآبادی جهان معرفی میکند مثل اینست که میخواهد بجانشین ملکشاه بگوید کار بنای رصدخانه که او شروع کرده بود تو باید پایان ببری .

نویسنده فیلسوفی است مادی ، معتقد نیست که خدا انواع را جدا جدا خلق کرد ، بلکه میگوید چیزهای نو بر حسب گردش عالم و چنانکه در خور آن بود پدید آمد ^۶ . زندگی را تلخ میافته و میگوید دنیا در دل کسی شیرین مباد ^۷ . فکر مرگ همیشه او را در رنج داشته و میدیده که مردان مرگ را

(۱) ص ۱۸ و فصل مربوط بهريك ازین چیزها دیده شود . (۲) ص ۵۵ .

(۳) ص ۵۲ . (۴) خواجه نظام الملك طوسی وزیر آل سلجوق در سیر الملوك

خویش در فصل اول گوید : « خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دواصل بزرگوار که

پادشاهی و پیشوائی در خاندان ایشان بود ، وجد بجد همچنین تا افراسیاب بزرگ ،

پدید آورد . (۵) ص ۱۲ . (۶) ص ۴ . (۷) ص ۹ .

بیست و پنج

زاده اند . بنا برین معتقد میگردد که باید یک دم هم شده خوش بود ، پس ازان هرچه میشود باک نیست ^۱ . چون زر را برای خوش بودن زندگی لازم میداند آنرا تمجید میکند ^۲ . شراب را نیز که وسیله شادی و خرمی و راندن اندوه است میستاید ^۳ . صورت خوب را نیز بزرگ میشمارد و بایک دنیا لطافت بیان کتاب خویش را برای فرخندگی بر روی نیکو ختم میکند . بجمال نه تنها از لحاظ ظرافت پرستی مینگرد بلکه فایده مادی نیز دران می بیند باین طور که شخص خوب صورت ناگزیر میشود مال بیشتر بدست آورد تا بتواند بادوستاران بهم بنشینند و خوش باشند ^۴ . برای همین منظور خوش گذشتن زندگی بشری است که اصراری بآبادی جهان دارد ^۵ .

اگر چه دیباچه کتاب را بر سبیل سیره جاری مؤلفین بحمد و درود شروع میکند باز همه پیغمبران را در یک ردیف قرار میدهد . اسلام استعمال ظروف زرین را نهی میکند ولی او خود را بآن راه نمیزند ^۶ . بی آنکه اعتنائی بحرام بودن شراب در نظر مسلمانان داشته باشد آن را مدح میکند و منافع و مضار انواع مختلف آن را بیان میناید و چاره زیان هر یک را بدست میدهد . فقط اشاره ای میکند که در قرآن نیز سودمندی شراب یاد شده است ^۷ .

در سراسر کتاب یک نصیحت اخلاقی جز تشویق شاه به بی آزاری و دادگری که لازمه آبادی و آسایش خلق است دیده نمیشود . بزرگترین فضیلت انسانی شجاعت را میداند و قدرت و عظمت را دوست دارد ^۸ . و پیکر شجاعت

-
- | | | |
|------------------|------------------|------------------|
| (۱) ص ۶۹ . | (۲) ص ۲۰ و بعد . | (۳) ص ۶۰ و بعد . |
| (۴) ص ۷۲ . | (۵) ص ۱۴ تا ۱۵ . | (۶) ص ۲۱ ص ۱۴۷ . |
| (۷) ص ۶۰ و بعد . | (۸) ص ۳۵ . | |

را بطوری که در صفحه مقابل ترسیم شده است وصف میکند^۱ . فضیلت بزرگ دیگری که قائل است ملکه خواندن و نوشتن است^۲ . داستان سلطان محمود را با پسری نیکو روی و بزرگ داشتن و بالا بردن او ، و همچنین داستان دختری را که روی زیبای خویش را شفیع پدر یا سرور خود گردانید بالحن موافقت و ستایش نقل میکند .

کلیه این میرزات (از حیث زمان و مکان تألیف و طرز فکر و انشای ساده لطیف بی تکلف) در هر کتابی جمع شد اگر در خود کتاب هم تألیف آن بخیم نسبت داده نشده باشد من آن را از خیام میدانم . چرا ندانم ؟ برای اینکه صاحبان تذکره ها و کتب تراجم چنین کتابی باسم او نیاورده اند و من و شما تا امروز آن را نمی شناختیم و ندیده بودیم ؟ مگر ارباب تذکره همه چیز را نوشته اند یا همه اقوال و روایات آنها راستست ؟ چند صد کتاب حدس میزنید در ایران نوشته شده باشد که ما نه تنها نام آنها را نشنیده باشیم بلکه اصلاً از نوشته شدن آن هم خبر نداشته باشیم ؟ چه کسی را جز خیام توان یافت که با او همصغر بوده باشد و چنین رساله ای را نوشته باشد آنگاه این قدر گذشت کرده باشد که نام خیام را بر آن بگذارد ؟ بالاخره این کتاب موجود است و صریحاً از تألیف خیام خوانده شده و براهین نیز بر صحت این تصریح داریم . پس تا دلیل دندان شکن بر بطلان این نسبت اقامه نشود هیچ کس را بتصاحب آن سزاوارتر از حکیم عمر خیام نیشابوری نمیشماریم . من این رساله را بک هدیه خیام بادیات فارسی و ملیت ایرانی میدانم و باز یافتن آن را خوشبختی بزرگی میخوانم . از روی سبک انشای سریع و



نقصهای عبارتی و پاره‌ای غلطهای تاریخی و ادبی آن^۱ حکم میکنم که خیام آن را بسیار سردستی^۲ بدون صرف وقت و مطالعه و تحقیق و مراجعه^۳ فقط با اعتماد حافظه و مساعدت خیال^۴ بطور قلم انداز^۵ برای منظوری نوشته و بشاه معاصر خویش تقدیم کرده یا بلکه اصلاً بتکلیف آن شاه روی کاغذ آورده است. این رساله گرانبها که يك یادگار نثری ادبی و شاعرانه از طبع لطیف همان خیام ریاضی‌دان و منجم و فیلسوف و متطبیب و شاعر متفکر و بلند نظر و صاحب ذوق صنعتی عالی و قوه تصور وسیع است از حسن تصادف در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی در ضمن مجموعه^۶ رسائلی بکتابخانه عمومی برلین منتقل شد^۷، و عکس آن را که آقای میرزا محمدخان قزوینی برای کتابخانه وزارت معارف گرفته بودند من با اجازه رسمی وزارتخانه^۸ متبوعه اساس این طبع قرار دادم. آقای قزوینی چند سطری در ابتدای مجلدی که حاوی اوراق عکسی است یادداشت کرده‌اند که عیناً نقل میکنم: —

« نوروزنامه ، تألیف ملك الحکماء عمر بن ابراهیم خیام در شرح نوروز و تاریخ آن و آداب ، نسخه منحصراً بفرد کتابخانه دولتی برلین دارای پنجاه و شش صفحه بقطع وزیری بخط نسخ با املاهای قدیمی از قبیل نوشتن ذالهای فارسی

(۱) به بعضی از این قصص و اشتباهات در ضمن حواشی اشاره شده است. علاوه بر آنها قول باینکه دیبا از دیوبافت ناشی شده (ص ۸) از نوع اشتقاق طامبانه است؛ نام بردن سقراط جزء دانایان طب (ص ۶۰) سهو القلم است؛ قول باینکه نام اجزاء کمان و تیر از روی نظایر آنها در اصطلاحات فلکی گرفته شده (ص ۳۹) درست بعکس واقع است و مشبه و مشبه به را بجای یکدیگر گذاشته و مجازی را اصلی و اصلی را مجازی گرفته است؛ در افرین موبدان موبد که خواسته است بیارسی صرف باشد دو کلمه رسم و عمت را که عربی است آورده (ص ۱۸)؛ حکایت تنبیر فرمان شاه با اضافه کردن يك قطعه (ص ۴۹) ممکن نیست مربوط بما قبل اسلام باشد.

بصورت ذال معجمه و نوشتن کي بجای که و نحو ذلك ، تاریخ کتابت ندارد ولی قطعاً از قرن هفتم هجری مؤخر نباید باشد ، بخرج وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد ، شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ . «

« آ » درهامش صفحات مطبوع رمز این نسخه عکسی است و اعداد درشت که مقابل آنها در متن دوخط باریک عمودی نهاده شده ابتدای صفحات آنست . درخاتمه از دوست عزیزم صادق هدایت که یادداشتهای خیامنامه خود و بعضی کتب مربوط بنخام را برای استناد به اختیار اینجانب گذاشت سپاسگزاری را واجب میشمارم .

طهران ، مهرگان سال ۱۳۱۲ ، مجتبی مینوی .

نوروز نامه

متن فارسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱

سیاس و ستایش مرخدای را جلّ جلاله ، که آفریدگار جهانست ،
و دارنده زمین و زمانست ، و روزی ده جانورانست ، و داندۀ آشکارا
و نهانست ، خداوند بی همتا و بی انباز ، و بی دستور و بی نیاز ، یکی
نه از حدّ قیاس و عدد ، قادر و مستغنی از ظهیر و مدد ، و درود بر
پیغمبران او از آدم صلی تا پیغمبر عربی محمد مصطفی صلی الله
علیهم اجمعین ، و بر عترت و اصحاب و برگزیدگان او ،
چنین گوید (خواجۀ حکیم فیلسوف الوقت سید المحققین ملک الحکماء)
عمر بن ابراهیم النخّام (رحمة الله علیه) که چون نظر افتاد از
آنجا که کمال عقلست هیچ چیز نیافتم شریفتر از سخن و رفیعتر از کلام ،
چه اگر بزرگوارتر از کلام چیزی بودی حق تعالی بار رسول صلی الله علیه
خطاب فرمودی* ، و گفته اند بتازی و خیر جلیس فی الزّمان کتاب ،
دوستی که بر من حقّ صحبت داشت و در نیک عهدی یگانه بود از من
التماس کرد که سبب نهادن نوروز چه بوده است و کدام پادشاه نهاد
است ، التماس او را مبذول داشتم و این مختصر جمع کرده آمد بتوفیق
جلّ جلاله ،

۱ آیه از کتاب ،
عدد ۲ دارد .

آغاز کتاب نوروزنامه

درین کتاب که بیان کرده آمد در کشف حقیقت نوروز که بنزدیک ملوک
عجم کدام روز بوده است و کدام پادشاه نهاده است و چرا بزرگ
داشته اند آن را و دیگر آیین پادشاهان و سیرت ایشان در هرکاری مختصر
کرده آید ان شاء الله تعالی ، اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون
بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنک || هر سیصد و شصت و پنج
روز و ربعی از شبانروز باول دقیقه حمل باز آید بهمان وقت و روز که
رفته بود بدین دقیقه تواند آمدن ، چه هر سال از مدت همی کم شود ،
و چون جمشید آن روز را دریافت نوروز نام نهاد و جشن آیین آورد ،
و پس ازان پادشاهان و دیگر مردمان بدو اقتدا کردند ، و قصه آن
چنانست که چون گیومرت اول از ملوک عجم پیادشاهی بنشست
خواست که ایام سال و ماه را نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان آن را
بدانند ، بنگریست که آن روز بامداد آفتاب باول دقیقه حمل آمد ،
موبدان عجم را گرد کرد و فرمود که تاریخ از اینجا آغاز کنند ،
موبدان جمع آمدند و تاریخ نهادند ، و چنین گفتند موبدان عجم که
دانا آن روز گار بوده اند که ایزد تبارک و تعالی دوازده فرشته

۲

۱ آ : تواند .

۲ آ باصلاح جدید:

بس چون ،

۳ د را ، بالحق

جدید است .

۴ د از ، بالحق

جدید است .

۵ آ باصلاح جدید:

دایان آن .

آفریده است ، ازان چهار فرشته بر آسمانها گماشته است تا آسمان را
 بهره اندروست از اهرمنان نگاه دارند ، و چهار فرشته را بر چهار
 گوشه جهان گماشته است تا اهرمنان را گذر ندهند که از کوه قاف
 برگذرند ، و چنین گویند که چهار فرشته در آسمانها و زمینها میگردند
 و اهرمنان را دور میدارند از خلاق ، و چنین میگویند که این جهان
 اندر میان آن جهان چون خانه نیست نو اندر سرای کهن بر آورده ،
 و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش
 داد ، و جهانیان چشم بروی دارند که نور است از نورها ایزد تعالی ،
 و اندر وی باجلال و تعظیم نگرند که در آفرینش وی ایزد تعالی را^۱
 عنایت بیش از دیگران بوده است ، و گویند مثال این چنانست که
 ملکی بزرگ اشارت کند بخلق از خلفاء خویش^{*} که او را بزرگ
 دارند و حق هنر وی بدانند که هر که وی را بزرگ داشته است ملک را
 بزرگ داشته باشد ، و گویند چون ایزد تبارک و تعالی بدان هنگام که
 فرمان فرستاد که ثبات^۲ بگیرد تا تابش و منفعت او بهمه چیزها برسد
 آفتاب از سر محل برفت^{*} و آسمان او را بگردانید و تاریکی از روشنایی
 جدا گشت و شب و روز پدیدار شد و آن آغازی شد مرتاریخ این
 جهان را ، و پس ازان بهزار و چهار صد و شصت و یک سال بهمان

۱ : وی را ایزد
 تعالی .

۳

۲ : در برگرد
 در متن و برگرد
 به اصلاح جدید در
 بالای سطر .

٢١ : صفر .

دقیقه و همان روز باز رسید ، و آن مدت هفتاد [و سه بار قران] کیوان و اورمزد باشد که آن را قران اصغر خوانند ، و این قران هریست سال باشد ، و هرگاه که آفتاب دور خویشتن سپری کند و بدین جای برسد و زحل و مشتری را بهمین برج که هبوط زحل اندروست قران بود بامقابله این برج میزان که زحل اندروست یک دور اینجا و یک دور آنجا برین ترتیب که یاد کرده آمد ، و جایگاه کواکب نموده شد ، چنانکه آفتاب از سر حمل روان شد ، و زحل و مشتری بادیگر کواکب آنجا بودند ، بفرمان ایزد تعالی حاکمای عالم دیگرگون گشت ، و چیزها نو بدید آمد ، مانند آنکه در خورد عالم و گردش بود ، چون آن وقت را دریافتند ملکان عجم ، از بهر بزرگ داشت آفتاب را و از بهر آنکه هرکس این روز را در توانستندی یافت نشان کردند ، و این روز را جشن ساختند ، و عالمان را خبر دادند تا همگان آن را بدانند و آن تاریخ را نگاه دارند ، و چنین گویند که چون گیومرت این روز را آغاز تاریخ کرد هر سال آفتاب را (و چون یک دور آفتاب بگشت در مدت سیصد [و] شصت و پنج روز) || بدوازده قسمت کرد هر بخشی سی روز ، و هر یکی را ازان نامی نهاد و بفرشته ای باز بست ازان دوازده فرشته که ایزد تبارک و تعالی ایشان را بر عالم گماشته

٢٢ : سن .

٢٣ : این روزها .

است ، پس آنگاه دور بزرگ را که سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروزیست سال بزرگ نام کرد و بیچاره قسم کرد ، چون چهار قسم ازین سال بزرگ بگذرد نوروز بزرگ و نوگشتن احوال عالم باشد ، و بر پادشاهان واجبست آیین و رسم ملوک بجای آوردن از بهر مبارکی و از بهر تاریخ را و خرمی کردن باول سال ، هر که روز نوروز جشن کند و بخرمی پیوندد تا نوروز دیگر عمر درشادی و خرمی گذارد ، و این تجربه حکما از برای پادشاهان کرده اند ،

فروردین ماه ، بزبان پهلوی است* ، معنیش چنان باشد که این آن ماهست که آغاز رستن نبات در وی باشد ، و این ماه مربرج حمل راست **که** سرتاسر وی آفتاب اندرین برج باشد

اردیبهشت ماه ، این ماه را اردیبهشت نام کردند یعنی این ماه آن ماهست که جهان اندر وی بیهشت ماند از خرمی ، و آرد بزبان پهلوی مانند بود ، و آفتاب اندرین ماه بر دور راست در برج ثور باشد و میانه بهار بود ،

خرداد ماه ، یعنی آن ماهست که خورش دهد مردمان را از گندم* و جو و میوه ، و آفتاب درین ماه در برج جوزا باشد ،

تیر ماه ، این ماه را بدان تیر ماه خوانند که اندرو جو و گندم و دیگر

چیزها را قسمت کنند ، و تیر آفتاب از غایت بلندی فرود آمدن گیرد ، و
 اندرین ماه آفتاب در برج سرطان باشد ، و اول ماه از فصل تابستان بود ،
مرداد ماه ، || یعنی خاک داد خویش بداد از برها و میوه‌ها بخته که
 در وی بکمال رسد ، و نیز هوا در وی مانند غبار خاک باشد و این ماه
 میانه تابستان بود و قسمت او از آفتاب مربرج اسد [را] باشد ،
شهریور ماه ، این ماه را از بهر آن شهریور خوانند که ربو دخل
 بود یعنی دخل پادشاهان درین ماه باشد ، و درین ماه برزگران را
 دادن خراج آسان تر باشد ، و آفتاب درین ماه در سنبله باشد و آخر
 تابستان بود ،

مهر ماه ، این ماه را از آن مهر ماه گویند که مهربانی بود مردمان را
 بر یکدیگر ، از هر چه رسیده باشد از غله و میوه نصیب باشد بدهند ،
 و بخورند بهم ، و آفتاب درین ماه در میزان باشد ، و آغاز خریف بود ،
آبان ماه ، یعنی آبها درین ماه زیادت گردد از بارانها که آغاز
 کند ، و مردمان آب گیرند از بهر کشت ، و آفتاب درین ماه در برج
 عقرب باشد ،

آذر ماه ، بزبان پهلوی آذر آتش بود ، و هوا درین ماه سرد گشته
 باشد ، و بآتش حاجت بود ، یعنی ماه آتش ، و نوبت آفتاب درین ماه

۲۱: در شب

مر برج قوس را باشد ،

دی ماه ، بزبان پهلوی دی دیو باشد ، بدان سبب این ماه را دی خوانند که درشت بود و زمین از خرمیها دور مانده بود ، و آفتاب در جدی بود ، و اول زمستان باشد ،

۲۲: و نر

بهمن ماه ، یعنی این ماه بهمان ماند و مانده بود بهماه دی بسردی و بخشکی ، و نکج اندر مانده ، و تیر آفتاب اندرین ماه بخانه زحل باشد بدلو با جدی پیوند دارد ،

۶

اسفندارمذماه ، این ماه را بدان اسفندارمذ خوانند که اسفند بزبان پهلوی میوه بود یعنی اندرین ماه میوها و گیاهها || دمیدن گیرد ، و نوبت آفتاب بآخر برجها رسد برج حوت ، پس گیومرت این مدت را بدین گونه بدوازده بخش کرد ، و ابتداء تاریخ بدید کرد* ، و پس ازان چهل سال بزیست* ، چون از دنیا برفت هوشنگ بجای او نشست ، و نهصد و هفتاد سال پادشاهی راند ، و دیوان را قهر کرد ، و آهنگری و درودگری و بافندگی پیشه آورد ، و انگین از زنبور و ابریشم از یله بیرون آورد ، و جهان بخرمی بگذاشت ، و بنام نیک از جهان بیرون شد ، و از پس او طهمورث بنشست ، و سی سال پادشاهی کرد ، و دیوان را در طاعت

آورد ، و بازارها و کوچها بنهاد ، و ابریشم و پشم بیافت ، و رهبان
 بزسپ درایام او بیرون آمد ، و دین صایان آورد ، و او دین پذیرفت ،
 و زنار بر بست ، و آفتاب را پرستید ، و مردمان را دیری آموخت ،
 و او را طهمورث دیو بند خواندندی ، و از پس او پادشاهی برادرش
 جمشید رسید ، و ازین تاریخ هزار و چهل سال گذشته بود ، و آفتاب
 اول روز فروردین تحویل کرد و برج نهم آمد ، چون از ملک جمشید
 چهارصد و بیست و یکسال بگذشت این دور تمام شده بود ، و آفتاب
 فروردین خویش باول حمل باز آمد ، و جهان بروی راست گشت ،
 دیوان را مطیع خویش گردانید . و فرمود تا گرما به ساختند ، و دیوارا
 بیافتند ، و دیوارا پیش ازما دیو بافت خواندندی اما آدمیان بعقل و
 تجربه و روزگار بدینجا رسانیده اند که می بینی ، و دیگر خردا براسب
 افکند تا استر پدید آمد ، و جواهر از معادن بیرون آورد ، و سلاحها
 و یرایا همه او ساخت ، و زر و نقره و مس و ارزیز و سرب || از کانها
 بیرون آورد ، و تخت و تاج و یاره و طوق و انگشتری او کرد ، و مشک و
 عنبر و کافور و زعفران و عود و دیگر طیبها او بدست آورد ، پس
 درین روز که یاد کردیم جشن ساخت و نوروزش نام نهاد ، و مردمان را
 فرمود که هر سال چون فروردین نو شود آن روز جشن کنند ، و آن

۲۱: ترست . مراد
 بوداسپ است .

۲۲: تاریخ و ،

۱۲۰: بگذاشت،

روز نو داند تا آنگاه که دور بزرگ باشد ، که نوروژ حقیقت بود ،
 و جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای ترس بود ، و جهانیان
 او را دوست دار بودند و بدو خرم ، و ایزد تعالی او را فری و عقلی
 داده بود که چندین چیزها بنهاد و جهانیان را بزر و گوهر و دیا و عطرها
 و چهار پایان بیاراست ، چون از ملك او چهارصد و اند سال بگذشت
 دیو بدو راه یافت ، و دنیا در دل او شیرین گردانید ، و دنیا در دل
 کسی شیرین مباد ، منی درخویشتن آورد ، بزرگ منشی و بیدادگری
 پیشه کرد ، و از خواسته مردمان گنج نهادن گرفت ، جهانیان ازوبرنج
 افتادند ، و شب و روز از ایزد تعالی زوال ملك او میخواستند ، آن
 فر ایزدی ازو برفت ، تدیرهاش همه خطا آمد ، بیوراسپ که او را
 ضحاک خوانند از گوشه‌ای درآمد ، و او را بتاخت ، و مردمان او را
 یاری ندادند از انک ازو رنجیده بودند ، بزمین هندوستان گریخت ،
 بیوراسپ پادشاهی بنشست و عاقبت او را بدست آورد و پاره بدونیم
 کرد ، و بیوراسپ هزار سال پادشاهی کرد ، باول دادگر بود و بآخر
 بی دادگشت ، و هم بگفتار و بکردار دیو از راه بیفتاد ، و مردمان را
 رنج می نمود || تا افریدون از هندوستان بیامد و او را بکشت و پادشاهی
 بنشست ، و افریدون از تخم جمشید بود پانصد سال پادشاهی کرد ،

چون صد و شصت و چهار سال از ملك آفریدون بگذشت دور دوم
از تاریخ گیومرت تمام شد ، و او دین ابراهیم علیه السلام پذیرفته بود ،
و پیل و شیر و یوز را مطیع گردانید ، و خیمه و ایوان او ساخت ، و
تنخم و درختان میوه دار و نهال و آبها روان در عمارت و باغها او
آورد ، چون ترنج و نارنج و بادرنک و لیمو و گل و بنفشه و نرگس و
نیلوفر و مانند این در بوستان آورد ، و مهرگان هم او نهاد و همان روز
که ضحاک را بگرفته و ملك بروی راست گشت جشن سده بنهاد ، و
مردمان که از جور و ستم ضحاک برسته بودند پسندیدند ، و از جهت
فال نیک آن روز را جشن کردند ، و هر سال تا امروز آیین آن
پادشاهان نیک عهد در ایران و توران بجای میآرند ، چون آفتاب
بفروردین خویش رسید آن روز آفریدون بنو جشن کرد ، و از همه جهان
مردم گرد آورد ، و عهدنامه نبشت ، و گاهشتگان را داد فرمود ، و
ملك بر پسران قسمت کرد ترکستان از آب جیحون تا چین و ماچین
تور را داد ، و زمین روم مرسل را ، و زمین ایران و تخت خویش را
بایرج داد ، و ملكان ترك و روم و عجم همه از يك گوهرند و خویشان
یکدیگرند و همه فرزندان آفریدون اند و جهانیان را واجبست آیین
پادشاهان بجای آوردن ، از بهر آنک از تنخم وی اند ، و چون روزگار او

۲۱: توز ،

۲۲: هم .

بگذشت و آن دیگر پادشاهان که بعد از او بودند تا بروزگار گشتاسپ،
 چون || از پادشاهی گشتاسپ سی سال بگذشت زردشت بیرون آمد، و
 دین کبری آورد. و گشتاسپ دین او پذیرفت و بران می [رفت]،
 و از گاه جشن افریدون تا این وقت نهصد و چهل سال گذشته بود، و
 آفتاب نوبت خویش بعقرب آورد. گشتاسپ بفرمود تا کیسه کردند
 و فروردین آن روز آفتاب باول سرطان گرفت و جشن کرد، و گفت
 این روز را نگاه دارید و نوروز کنید که سرطان طالع عملست، و
 مردهقانان را و کشاورزان را بدین وقت حق بیت المال دادن آسان
 بود، و بفرمود که هر صد و بیست سال کیسه کنند تا سالها برجای
 خویش بماند و مردمان اوقات خویش بسرما و گرما بدانند، پس آن
 آیین تا بروزگار اسکندر رومی که او را ذوالقرنین خوانند^{*} بماند، و
 تا آن مدت کیسه نکرده بودند و مردمان هم بران میرفتند، تا بروزگار
 اردشیر پایکان، که او کیسه کرد و جشن بزرگ داشت و عهدنامه
 بنوشت، و آن روز [را نوروز] بخواند، و هم بران آیین میرفتند
 تا بروزگار نوشین روان عادل^{*}، چون ایوان مداین تمام گشت نوروز
 کرد و رسم جشن بجا آورد چنانکه آیین ایشان بود، اما کیسه
 نکرد، و گفت این آیین بجا ماند تا بسر دور که آفتاب باول سرطان

آید تا آن اشارت [که] گیومرت و جشید کردند از میان برخیزد ،
این بگفت و دیگر کیسه نکرد تا بروزگار مأمون خلیفه ، او بفرمود تا
رصد بکردند و هر سالی که آفتاب بحمل آمد نوروز فرمود کردن ، و
زیج مأمونی برخاست و هنوز ازان زیج تقویم میکنند* ، تا بروزگار
المتوکل علی الله ، متوکل وزیری داشت || نام او محمد بن عبد الملك ،
او را گفت افتتاح خراج در وقتی میباشد که مال دران وقت از غله دور
باشد و مردمان را رنج میرسد ، و آیین ملوک عجم چنان بوده است که
کیسه کردند تا سال بجای خویش باز آید ، و مردمان را بمال گراوردن
رنج کمتر رسد چون دست شان بارتفاع رسد . متوکل اجابت کرد
و کیسه فرمود ، و آفتاب را از سلطان بفروردین باز آوردند و مردمان
در راحت افتادند و آن آیین بماند* ، و پس ازان خلف بن احمد امیر
سیستان کیسه دیگر بکرد که اکنون شانزده روز تفاوت ازانجا کرده
است* ، و سلطان سعید معین الدین ملک شاه را انار الله برهانه اذین حال
معلوم کردند . بفرمود تا کیسه کنند و سال را بجایگاه خویش باز آرند .
حکماء عصر از خراسان بیاوردند . و هر آلتی که رصد را بکار آید
بساختند از دیوار و ذات الحلق* و مانند این ، و نوروز را بفروردین
بردند ولیکن پادشاه را زمانه زمان نداد و کیسه تمام ناکرده بماند* ،

آ ۱ : لامهای .

اینست حقیقت نوروز و آنچ از کتابهای^۱ متقدمان یافتیم و از گفتار دانایان شنیده ایم ، اکنون بعضی از آیین ملوک عجم یاد کنیم بر سبیل اختصار ، و باز بتفصیل نوروز باز گردیم بمون الله و حسن توفیقه ،

اَنَدَر آیین پادشاهان عجم

آ ۲ : بهم .

ملوک عجم ترتیبی داشته اند در خوان نیکو نهادن هر چه تمامتر بهم^۲ روزگار* ، و چون نوبت بمخلفاء رسید در معنی خوان نهادن نه آن تکلف کردند که وصف توان کرد ، خاصه خلفاء عباسی از اباها و قلیها و حلواهاء گوناگون و فقاع^۳ حرواینان^۴ نهادند و بیش ازیشان نبود . و اغلب حلواهاء نیکو چون هاشمی و صابونی و لوزینه و اباها و طبعیهای نافع هم خلفاء بنی عباس نهادند ، و آن همه رسمهائ نیکوایشان را از بلند همتی بود ، و دیگر آیین ملوک عجم اندر داد دادن و عمارت کردن و دانش آموختن و حکمت ورزیدن و دانا آن را گرامی داشتن همتی عظیم بوده است ، و دیگر صاحب خبران را در مملکت بهر شهری و ولایتی گماشته بودند تا هر خبری که میان مردم حادث گشتی پادشاه را خبر کردند ، تا آن پادشاه بر موجب آن فرمان دادی ، و چون حال چنین بودی دستهای تطاول کوتاه بودی و عمال بر هیچ کس ستم نیارستندی^۵

آ ۳ : عباس .

آ ۴ : جزر .

۱۱

آ ۵ : نیارستی .

کردن ، و يك درم از كس بناحق توانستندی سدن ، و غلامان
 بیرون از قانون قرار و قاعده هیچ از رعایا نیارستندی خواست ، و
 خواسته وزن و فرزند مردمان درامن و حفظ بودی و هرکس بکار و
 کسب خویش مشغول بودندی از بیم پادشاه* ، و دیگران پاره که حشم را
 ارزانی داشتندی ازو باز نگرفتندی ، و بوقت خویش برعادت معهود
 سال و ماه بدو میرسانیدندی ، و اگر کسی درگذشتی و فرزندى داشتی
 که همان کار و خدمت توانستی کردن نان پدر او را ارزانی داشتندی* ،
 و دیگر برکار عمارت عظیم حریص و راغب بودندی ، و هر پادشاه که
 بر تخت مملکت بنشستی شب و روز دران اندیشه بودی که کجا آب و
 هوای خوش است تا آنجا شهری بنا کردندی ، تا ذکر او در آبادان
 کردن مملکت در جهان بماندی ، و عادت ملوک عجم و ترك و روم که
 از نژاد آفریدون اند چنان بودست که اگر پادشاهی سرایی مرتفع || بنا
 افکندی یا شهری یادیهی یا رباطی یا قلعه‌ای ، یا رودی براندی ، و آن
 بنا در روزگار اوتمام نشدی یا سر او [و] آن کس که بجای او بنشستی
 بر تخت مملکت ، چون کار جهان بروی راست گشتی ، بر هیچ چیز چنان
 جد نمودی که آن بناء نیم کرده آن پادشاه تمام کردی* ، یعنی تاجهانیان
 بدانند که ما نیز بر آبادان کردن جهان و مملکت همچنان راغبیم ، اما پسر

پادشاه درین معنی حریص تر بودی از جهت چند سبب را ، گفتی بر پسر
 فریضه تر که نیم کرده پدر خویش را تمام کند که چون تخت پادشاهی پدر ما را
 باشد سزاوار ترم ، و دیگر گفتی پدرم این عمارت یا از جهت آبادانی جهان
 همی کرد . یا از بلند همی و نام نیکو ، یا از جهت تقرّب بالله تعالی ، یا از جهت
 نزهت و خرمی ، مرا نیز آبادانی مملکت همی باید ، و همّت بزرگ دارم ،
 و رضا و خشنودی خدای تعالی همی خواهم ، و نزهت و خرمی دوست
 دارم ، پس در تمام کردن بنا فرمان دادی ، و بجدّ بایستادی تا
 آن شهر و بنا تمام گشتی ، و اگر بردست او تمام نشدی دیگر که بجای
 او نشستی تمام [کردی] ، و مردمان آن پادشاه را مبارک و ارجمند
 داشتندی ، گفتندی خدای تعالی این بنا بردست او تمام گردانید ،
 و ایوان کسری بمداین که شاپور ذوالاُکثاف بنا افگند و از بعد او
 چند پادشاه عمارت همی کردند تا بردست نوشین روان عادل تمام شد ،
 و پل اندیمشک* همچنین ، و مانند این بسیارست ، دیگر عادت ملوک
 عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی ، یا مطربی
 سرودی گفتی ، یا سخنی نیکو گفتی در معافی که ایشان را خوش آمدی ،
 گفتندی زه ، یعنی احسنت ، || چنانک زه بر زبان ایشان برقی از
 خزینه هزار درم بدان کس دادندی* ، و سخن خوش بزرگ داشتندی ،

۲۱: از سر .

۲۲: هر کراز

و دیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که از سرگناهان در گذشتندی
 الا از سه گناه ، یکی آنک راز ایشان آشکارا کردی . و دیگر آن کس
 که یزدان را ناسزا گفتی ، و دیگر کسی [که] فرمان را در وقت پیش
 نرفتی و خوار داشتی ، گفتندی هرک راز ملک نگاه ندارد اعتماد ازو
 برخاست و هر که یزدان را ناسزا گفت کافر گشت ، و هر که فرمان
 پادشاه را کار نبندد با پادشاه برابری کرد و مخالف شد ، این هر سه را
 در وقت سیاست فرمودندی* ، و گفتندی هر چیز که پادشاهان دارند
 از نعمتهای دنیا مردمان دیگر دارند ، فرق میان پادشاهان و
 دیگران فرمان روایی است ، چون پادشاه چنان باشد که فرمانش بر
 کار نگیرند چه او وجه دیگران ، و دیگر در بیابانها و منزلهای رباط
 فرمودندی و جاههای آب کنندندی ، و راهها از دزدان و مفسدان ایمن
 داشتندی ، و هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودندی ، و هر سال بدو
 رسانیدندی بی تقاضا ، و اگر کسی از اعمال چیزی بر ولایتی یا دیهی
 بیرون از قرار قانون در افزودی آن عمل بدو ندادندی بلکه او را
 مالش دادندی تا کسی دیگر آن طمع نکردی که زیادت [از] مردم
 بستاند و ملک خراب گردد ، و هر که از خدمتگاران خدمتی شایسته
 بواجب بکردی در حال او را نواخت و انعام فرمودندی بر قدر خدمت

۱۴

او تا دیگران بر نیک خدمتی حریص گشتندی ، و اگر از کسی گناهی و
تقصیری آمدی بزودی تأدیب فرمودندی ، از جهت حق خدمت* ،
اما^۳ او را بزندان فرستادندی || تا چون کسی شفاعت کردی عفو فرمودندی ،
ازین معنی بسیارست اگر همه یاد کنیم دراز گردد ، این مقدار کفایت
باشد ، اکنون بذکر نوروژنامه که مقصود ازین کتابست باز گردیم ،

آمدن موبد موبدان و نوروزی آوردن

آیین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا بروزگار یزد جرد شهریار که آخر ملوک عجم بود چنان بوده است که روز نوروز نخست کس از مردمان بیگانه موبد موبدان پیش ملک آمدی با جام زرین پرمی ، وانگشتی ، و درمی و دیناری خسروانی ، و یک دسته خویده سبز رسته ، و شمشیری ، و تیروکان ، و دوات و قلم ، و واسی ، و بازی ، و غلامی خوب روی ، و ستایش نمودی و نیایش کردی او را بزبان پارسی بعبارت ایشان ، چون موبد موبدان از آفرین پرداختی پس بزرگان دولت در آمدندی و خدمتها پیش آوردندی ،

۲۱ : واستر .

آفرین موبد موبدان بعبارت ایشان

شها مجشن^۲ فروردین بماء فروردین آزادی^۳ کرین بردان^۴ و دین کیان ،
سروش آورد ترا دانایی و ینایی بکاردانی ، و دیر زیو باخوی هزیر ،
وشاد باش بر تخت زرین ، و آنوشه^۵ خور بجام جمشید ، و رسم نیاکان
در همت بلند و نیکوکاری و ورزش داد و راستی نگاه دار ، سرت سبز باد
و جوانی جو خویده^{*} ، اسبت کامگار و پیروز ، و تیغت روشن و کاری

۲ : لعشیش
۳ : آزادی کن
۴ : یزدان .

۱۵

بدشمن ، و بازت گیرا [و] خجسته || بشکار ، و کارت راست چون
 تیر ، و هم کشوری بگیرنو* ، بر تخت بادرم و دینار ، یشت هنری و دانا
 گرامی ، و درم خوار ، و سرایت آباد ، و زندگانی بسیار ،
 چون این بگفتی چاشنی کردی و جام بملک دادی . و خوید در دست
 دیگر نهادی . و دینار و درم در پیش تخت او نهادی ، و بدین آن
 خواستی که روز تو و سال تو هر چه بزرگان اول دیدار چشم بران
 افکنند تا سال دیگر شادمان و خرم با آن چیزها در کامرانی بمانند ،
 و آن بریشان مبارک گردد ، که خرمی و آبادانی جهان درین چیزهاست
 که پیش ملک آوردندی ، اکنون فایده و خاصیت زر آغاز
 کنیم و سخن از وی گوئیم که زر شاه همه گوهرها گدازنده است و
 زینت ملوک چنانکه گفته اند ،

اندر یاد کردن زر و آنچه واجب بود در باره او

زر اکبر آفتابست و سیم اکبر ماه ، و نخست کس که زر و سیم از
 کان بیرون آورد جمشید بود ، و چون زر و سیم از کان بیرون آورد
 فرمود تا زر را چون قرصه آفتاب گرد کردند ، و بر هر دو روی صورت
 آفتاب مهر نهادند ، و گفتند این پادشاه مردمانست اندرین زمین
 چنانک آفتاب اندر آسمان ، و سیم را چون قرصه ماه کردند ، و بر
 هر دو روی صورت ماه مهر نهادند ، و گفتند این کدخدای مردمانست
 اندر زمین چنانک ماه اندر آسمان ، و مر زر را که خداوند کیمیاست
 شمس نهار الجَد خوانده اند یعنی آفتاب روز بخت ، و مر سیم را
 قمر لیل الجَد یعنی ماه شب بخت ، و مروارید را کوکب سماء الغنی
 یعنی ستاره آسمان توانگری ، و گروهی زیر کان مر زر را نارشاء الفقر
 خوانده اند یعنی آتش زمستان درویشی . و گروهی مح مح قلوب
 الأجله یعنی خرمیهاء^۱ دل بزرگان ، و گروهی نرجس روضة الملك یعنی
 نرگس بوستان شاهی ، و گروهی قره عین الدین یعنی روشنائی چشم
 دین ، و شرف زر بر گوهرها کدازنده چنان نهاده اند که شرف آدمی
 بر دیگر حیوانات ، و از خاصیتها زر یکی آنست که دیدار وی چشم را

۲۱: ماه شاه شب.
 ۲۲: کوکب.

۱۶

۳: کذا.

۲۴: خرمیهاء.

۲۵: شادی.

۲۶: نزدیکی.

روشن کند ، و دل را شادمان گرداند ، و دیگر آنک مرد را دلاور
 کند ، و دانش را قوت دهد . و سدیگر آنک نیکویی صورت
 افزون کند ، و جوانی تازه دارد ، و پیری دیر رساند ، و چهارم
 عیش را بفرزاید ، و بچشم مردم عزیز باشد ، و از بزرگی [ای] که
 زر را داشته اند ملوک عجم دو چیز زرین کسی را ندادندی یکی جام
 و دیگر رکاب ، و در خواص چنان آورده اند که کودک خرد را چون
 بدارودان^{*} زرش شیر دهند آراسته سخن آید ، و بردل مردم شیرین آید ،
 و بتن مردانه ، و ایمن بود از بیماری صرع ، و در خواب نترسد ، و
 چون بمیل زرین چشم سرمه کنند از شب کوری و آب دویدن چشم
 ایمن بود ، و در قوت بصر زیادت کند و خلاخل زرین چون بر پای
 باز بندند بر شکار دلیرتر و خرمتر رود ، و هر جراحتی که بزر افتد زود
 به شود ولیکن سر بهم نیارد و از بهر این زنان بزرگان دختران و
 پسران خویش را گوش بسوزن زرین سوراخ کنند تا آن سوراخ
 هرگز سر بهم نیارد ، و بکوزه زرین آب خوردن از استسقا ایمن بود
 و دل را شادمانه دارد ، و ازین سبب اطباء بمفرح^۲ اندر زروسیم و مروارید
 افکنند و عود و مشک || و ابریشم ، بحکم آنک مرضی که دل را افتد
 از غم یا اندیشه آن را بگوهر زروسیم توان برد ، و آنچ از جهت انقباض

۲۱: سه دیگر .

۲۲: بلندی .

۲۳: يك .

افتد بمشك و عود و ابریشم بصلاح توان آورد ، و آنچه از غلبه خون
افتد بکهر با وند^۱ ، و آنچه از سطبری خون افتد بمروارید و ابریشم ،

۲۱ : د .

اندر علامت دفینها

هر زمینی که درو گنجی یا دفینی باشد آنجا برف پای نگیرد و بگدازد ،
و از علامتها دفین یکی آنست که چون زمینی خراب باشد بی کشتمند
و اندران سیرغمی رسته بود بدانند که آنجا دفین بود ، و چون شاخ
کنجد بینند یا شاخ بادنجان بدانند که از آبادانی دور بود بدانند
که آنجا دفینست ، و چون زمینی شورناک باشد و بران بقدر يك
پوست گاو خفتن خاک خوش باشد یا گلی که مهورا شاید بدانند که
آنجا دفینست ، و چون انبوهی کرگسان بینند و آنجا مردار
نباشد بدانند که آنجا دفینست ، و چون بارانی آید و بر
پاره ای زمین آب گرد آید بی آنک مغاکی باشد بدانند که
آنجا دفینست ، و چون بزمستان جایگاهی بینند که برف پای نگیرد
و زود میگدازد و دیگر جایها بر حال خویش باشد بدانند که آنجا
دفینست ، و چون سنگی بینند بر روی چنانک روغن^۲ برو ریخته اند
و باران و آب که بروی آید بوی اندر نیاویزد و تری پذیرد بدانند که

۲۲ : يك ،

۲۳ : چنانک کی
روغن .

۱۸

۲۱: بقوت .

۲۲: نهاد و .

آنجا دفینست ، و چون تذرو را بیتند و دراج را که هردو يك جا فرو
می آیند و نشاط و بازی میکنند ، یا مگس انگین بیتند بی وقت خویش
که بر موضعی گرد آیند ، یا درختی بیتند که از جاۀ شاخه‌ها او يك شاخ
بیرون آمد جدا گانه || روی سوی جایی نهاده و از همه شاخها افزون
باشد بدانند که آنجا دفینست ، این همه زیر کان بچاره نشان کرده اند تا
بوقت حاجت بر سر این دفینه توانند آمد . و هر که زر را بی آنک در خبره *
یا چیزی مسین یا آبگینه نهاد همچنان در زیر زمین دفن کند چون بعد
از سالی بر سر آن رود زر را باز نیابد پندارد که کسی برده است ، ندزدیده
باشند لیکن بزیر زمین رفته باشد ، از بهر آنک زر گران باشد هر روز
فرو تر می رود تا بآب رسد . و اندر قوت زر حکایتها اندکی یاد کنیم .
حکایت ، روزی نوشین روان بیابان سراي اندر حجام را بخواند
تا موی بردارد ، چون حجام دست بر سر وی نهاد گفت ای خدا یگان
دختر خویش بزنی بمن ده تا من دل [تو] از جهت قیصر فارغ گردانم ،
نوشین روان با خود گفت این مردك چه میگوید ، ازان سخن گفتن وی
عجب داشت ولیکن از بیم آن استره که حجام بدست داشت هیچ نیارست
گفتن ، جواب داد چنین کنم تا موی نخست برداری ، چون موی
برداشت و برفت بزرجمهر را بخواند و حال با وی بگفت ، بزرجمهر

آ۱: فرمود را تا.

۱۹

آ۲: رسکومی دار.

بفرمود تا حجّام را بیاوردند ، وی را گفت تو بوقت موی برداشتن
 باخدایگان چه گفتی ، گفت هیچ نگفتم ، فرمود تا آن موضع را که
 حجّام پای بروی داشت بکنند ، چندان مال یافتند که آن را اندازه
 نبود ، گفت ای خدایگان آن سخن که حجّام گفت نه وی گفت چه این
 مال گفت ، بر آنچه دست بر سر خدایگان داشت و پای بر سر این گنج ، || و
 بتازی این مثل را گویند من یری الکنز تحت قدمیه یسأل الحاجة فوق قدره ،
حکایت ، پنا خسرو برداشتند این خبر که مردی بآمل [زمینی]
 خرید ویران و برنجستان کرد اکنون ازان زمین برنج می خیزد که
 هیچ جای چنان نباشد و هر سال هزار دینار ازان برمی خیزد ، پنا خسرو
 آن زمین را بخريد چندانک بها کرد ، و بفرمود تا آن زمین را
 بکنند ، چهل خم دینار خسروانی بیافت اندران زمین ، و گفت قوت
 این گنج بود که این برنجستان برین گونه میدارد ،

حکایت ، از دوستی شنیدم که مرا بر قول او اعتماد بودی که بخارا
 زنی بود دیوانه که زنان وی را طلب کردند و با او مزاح و بازی
 کردند ، و از سخن او خندیدندی ، روزی در خانه ای جامه‌اء دیبаш
 پوشانیدند ، و پیرایه‌اء زرو جوهر بر و بستند ، و گفتند ما ترا بشوهر
 خواهیم داد ، آن زن چون دران [زر] و جوهر نگرید ، و تن خویش

را آراسته دید ، آغاز سخن عاقلانه کرد چنانک مردم را گمان افتاد
که وی بهتر گشت از دیوانگی ، جدا کردند بهمان حال دیوانگی باز
شد ، و گویند که بزرگان چون با زنی یا کنیزکی خواستندی
کردن کمر زرین بر میان بستندی ، وزن را فرمودندی تا پیرایه بر
خویشتن کردی ، گفتندی چون چنین کنی فرزند دلاور آید و تمام
صورت و نیکو روی و خردمند ، و شیرین بود در دل مردمان ، و
چون پسری زادی درستی زر و سیم بر گھوارہ او بجنیدی ، گفتندی
کد خدای مردمان این مردواند .

۲۱ و آنچه را
ندارد .

یاد کردن انگشتی و آنچه واجب آید درباره او

۲۰

|| انگشتی زینتی است سخت نیکو و بایسته انگشت ، و بزرگان گفته اند
نه از مروت باشد که بزرگان انگشتی ندارند ، و نخستین کسی که
انگشتی کرد و بانگشت در آورد جمشید بود ، و چنین گفته اند که انگشت
بزرگان بی انگشتی چون نورست بی علم ، و انگشتی مر انگشت را
چون علمست مر میان را ، و میان با کمر نیکوتر آید ، و انگشتی در
انگشت بزرگان خبرا بود بر مروت تمام و رای قوی و عزیمت درست ،
چه هر کرا مروت تمام بود خویشتر از مهر بی بهره ندارد ، و
چون برای قوی بود بی عزیمت نبود ، و چون با عزیمت درست بود
بی مهر نبود ، چه نامه بزرگان بی مهر از ضعیفی رای و سست عزمی
بود ، و خزانه بی مهر از خوارکاری و غافل بود ، و از جهت آنک
سلیمان علیه السلام انگشتی ضایع کرد ملک از وی برفت ، شرف آن
مهر را بود که بروی بود نه انگشتی را ، و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
انگشتی بانگشت اندر آورد ، و نامها که فرستادی بهر ناحیتی بمهر
فرستادی ، سبب آن بود که نامه او بی مهر پرویز رسید پرویز ازان
درخشم شد نامه را برنخواند و بدرید ، و گفت نامه بی مهر چون سر

۲ ظ : کمرست .

۲۲ : بود و .

۲۴ : از بهره .

۲۵ : بی بهره .

بی کلاه بود و سربى کلاه انجمن را نشاید ، و چون نامه مهر ندارد
هر که خواهد بر خواند و چون مهر دارد آن کس خواند که بدو فرستاده
باشند ، و خردمندان گفته اند که تیغ و قلم هر دو خادمان انگشتى
ملك اند ، که ملك ایشان بگیرند و راست کنند در زیر حکم انگشتى
ملك اندر آید ، که تا وی نخواهد ایشان بوی نرسند . و هر زینتی که
مردم را بود شاید که بوقتی باشد و بوقتی نباشد || مگر زینت انگشتى ،
و بهیچ وقت نباید که بی وی بود ، چه وی زینت انگشت است که بوی
یکی گیرند که رهنمونی بود بر یگانگی ایزد جلّ جلاله ، و این زینت
مرو را چون کرامتست از خاصیت این حال . و این همچنانست چون
مبارزی که هنری بنماید و بدان سبب بزرگی نزدیک گردد که وی را
کرامتی کند کز یاران دیگر بدان کرامت جدا گردد ، و طوق زرین در
گردن وی کند یا کمر زرین دهد تا بر میان بندد ، چه هنر کی نموده
باشد ، و انواع انگشتى بسیارست ولیکن ملوک را بجز دو نگیته روا
نبود داشتن ، یکی یاقوت که از گوهرها قسمت آفتابست ، و شاه گوهرها
ناگدازنده است ، و هنر وی آنک شعاع دارد و آتش بر وی کار نکند ،
و همه سنگها ببرد مگر الماس را ، و نیز خاصیتش آنک و با و مضرت
تشنگی باز دارد ، و در خبر چنان آمده است که پیغامبر علیه السلام آن

وقت که بمدینه بود و حرب خندق خواست کردن در مدینه و با افتاده بود ، مصطفی علیه السلام یاقوتی باخویشتن داشت بقیمت افزون از دوهزار دینار ، و دیگر از پیروزه از بهر نامش را^۱ و از بهر عزیزی و شیرینی دیدارش ، و خاصیتش آنک چشم زدگی باز دارد ، و مضرت ترسیدن در خواب ، و مر انگشتی را بسلامت فال و تعبیر رؤیا^۲ علامتهاست و دران سخنها گفته اند ، ملوک را بولایت و ملک گزارش کنند ، و دیگر مردمان را بر عمل و صناعت ، و گروهی را بر کرامت بزرگان . و گروهی را بر طافیت آنچه بوی در باشند ، حکایت ، گویند اسکندر رومی پیش از آنک گرد جهان بگشت || خوابها گوناگون میدید که همه راه بدان میرد که این جهان^۳ او را شود ، و ازان خوابها یکی آن بود که جمله جهان یکی انگشتی شدی^{*} و بانگشت وی اندر آمدی ولیکن او را نگین نبودی ، چون از ارسططالیس^۴ پرسید گفت این جهان همه ملک تو گردد و ترا بس ازان برخورداری^۵ نبود ، چه انگشتی ولایتست و نگین سلطان وی ، حکایت ، گویند یزدجرد شهریار روزی نشسته بود بردکان باغ سرای و انگشتی پیروزه در انگشت داشت ، تیری بیامد و برنگینه انگشتی زد و خرد بشکست و از وی بگذشت و بزمین در نشست ، و کس

۱ عطف است به یکی یاقوت .

۲ آ ۲ : رؤیا و .

۳ در آ ۲ جهان است که عاقبت نیز قرآن خواند .

۲۲

۴ آ ۲ : برخورداری .

ندانست که آن تیر از کجا آمد هر چند تجسس کردند پدید نیامد ، وی
ازان غمناک و باندیشه شد که این چه شاید بود ، چون از دانایان و
ندیمان خویش پرسید کس آن تاویل نمی دانست ، و آنک لحقی
دانست نیارست گفت ، پس ازان بس روزگار نیامد که بمرد ، ملک
از خاندان او برفت ،

حکایت ، گویند محمد امین بدان روزگار که امیر المؤمنین بود باغ
اندر بربل حوض نشسته بود ، و انگشتی از یاقوت در انگشت می
گردانید و بدین بیت مثل میزد :

نقلق هاما من رجال اعزة علینا وهم کانوا اعقوا ظلما
و بدین معنی ، اُمون را میخواست که او را خلاف کرده بود ، دران
میان از کنیز کیش خشم آمد آن انگشتی بخشم بروی زد ، نگینش بجست
و انگشتی و نگین هر دو در حوض افتادند ، هر چند کسانی فرورفتند
و طلب کردند و حوض از آب تهی کردند نگینه باز نیافتند بجای نگین
یکی سنگ سپید اندر وی نشسته بود ، بس روزگار بروی || بر نیامد
که طاهر اعور بیامد و با او حرب کرد و هم دران سرای مر او را
بکشت ، این قدر در معنی انگشتی گفته آمد ،

۲۱ : مهر زود .

۲۲ : معلمها ما .

۲۳ : اعنوا ظلما .

۲۴ : اندر روی .

یاد کردن خوید و آنچه واجب آید در باره او

جو رسته را ملوک عجم بقال سخت بزرگ داشتندی بحکم آنک در وی
 منافع بسیارست و از جوب که پیوسته غذا را شاید وی زود تر
 رسد و بدو مثل زند که چهل روز از انبار بانبار رسد ، هر گجایندازی
 بر آید و زودتر ار همه دانه ها بالد ، وجوست که هم دارو را و هم غذا را
 شاید و حکما و زهاد غذاه خویش جز اختیار کرده اند ، و چنین
 گفته اند که از خوردن وی خون کثیف و فاسد نخیزد که باستفراغ
 حاجت افتد ، و نیز از بیماری دموی و صفر آبی بیشتر ایمن بود ،
 و اطباء عراق وی را ماء مبارک خوانند و وی آن چیز است که بیست و
 چهار گونه بیماری معروف را سود دارد : ازان سوحه* ، و ذات الحبه* ،
 و حمی مطبقه ، و حمی محرقه ، و سرفه ، و سرسام ، و دق ، و سل ،
 و سن جگر ، و پیوسته معده ، و عطش کاذب ، و طلی خایه* ، و طلی
 سر ، و طلی سینه ، و طلی پهلوی ، و طلی جگر ، و طلی معده ، و طلی
 شکستگی ، و طلی خلع ، و طلی سوختگی ، و طلی تقرس ، و کرم را ،
 و روغن جو قوبای صفر را ببرد ، و روغن گندم قوبای سودا را ببرد ،
 و سبوس جو در دیگ کنند و نیک بجوشانند کسی را که پیهاء پای سست

۲۱ : زندگی .

۲۲ : ووسل ،
 ممکنست آنرا
 وودمل خوانند .

۲۴

شود و برتواند خاست ، و یا پیوندهای پای وزانو بگیرد ، و پای را در میان آب جو بنهند تا بصلاح باز آید ، و سبوس گندم همین معنی کند ، مجربست ، و بغداد جورا بجوشانند و آب او || پیالایند و با روغن کنجد دیگر باره بجوشانند تا آب برود و روغن بماند ، و آن روغن را بآماس صفرآی اندرمانند ، و زمان از بهر درد و آماس رحم پنبه بدان تر کنند و بر گیرند عظیم سود کند ، و چنین گویند چون شب خسوف ماه جو توان کاشت جو بکارند و نان وی دیوانگان را دهند سود دارد . و چون ماه زیادت باشد و بزهره نگران^{*} بدان وقت جو کارند هراسب لاغر که ازان جو بخورد فربه شود ، و نیکی و بدی سال اندر جو پدید آید ، که چون جو راست بر آید و هموار ، دلیل کند که آن سال فراخ سال بود ، و چون پیچنده و ناهموار بر آید تنگ سال بود ، و خبر [است] از رسول علیه السلام که گفت نَمَّ الرَّغْفَانِ رَغْفَانُ الشَّعِيرِ فَمَنْ قَنَعَ بِهَا وَشَبَعَ مِنْهَا فَانْهَازْ خَبْرِي وَخَبْرِي مِنْ الْأَنْبِيَاءِ ، گفت نیکاگردها که گردهاء جو بود و آن کس را که بوی خرسند باشد و از وی سیر گردد که وی نان منست و نان یغامبران دیگر ، و گندیران بمجومنجمی کنند و فال گیرند و از نیک و بد خبر گویند ، و خداوندان فسون آژخ را بوی افسون کنند بماء کاس و پیوشانندش

۲۱ : الزعفران
زعفران .

۲ ظ : کانون .

تا آرخ فروریزد*، و گروهی زنان بماء فروردین ارمال در جورا[?] بر کنند و بنام دختران بکارند ما آن لب بر سر نهند مو دراز شود،

حکایت، شنیدم که روزی هرمن پدر خسرو [به] یکی خوید زار جو بگذشت خوید را آب داده بودند و آب از کشت زار بیرون می آمد و راه میگرفت، و ماء فروردین بود، فرمود که آن آب از جو بیرون می آید يك كوزه پر کردند تا بخورد، و گفت جو دانه ای || مبارکست و خویدش خویدی خجسته، و آب که بروی گذرد و از وی بیرون آید ماندگی را کم کند و خستگی معده بر دارد، و ایمن بود تا سال دیگر که جو رسد از رنج تشنگی و بیماری،

حکایت، روزی بشمس الملوك قابوس و شمشگیر برداشتند که مردی بدرگاه آمده است واسبی برهنه آورده، و میگوید که بکشت خویش اندر بگرفته ام، پرسید که جو بود یا گندم، گفت جو، فرمود تا خداوند اسب را بیاوردند، و چندانك قیمت جو بود بوقت رسیدگی تاوان بستد، و بخداوند زمین داد و گفت خداوند زمین را بگویند که دهقانان چون خواهند که جو نیکو آید بدین وقت باسپان دهند، و ما این تاوان مرادب را بستیم تا خداوندان اسب اسب را نگه دارند تا بکشت کسان اندر نیاید، که جو توشه پیغامبران است و توشه پارسا

مردمان که دین بدیشان درست شود و توشه چهارپایان و ستوران که
ملك برایشان پیای بود ،

حکایت ، چنین گویند که آدم علیه السلام گندم بخورد و از بهشت
بدر افتاد ، ایزد تعالی گندم غذاء او کرد ، هر چند از وی میخورد
سیری نیافت ، بایزد تعالی بنالید ، جو بفرستاد تا ازان نان کرد و
بخورد و بسیری رسید ، آنکه وی را بغال داشتی که او را دیدی
سبز و تازه ، و ازان که باز اندر میان ملوک عجم بماند که هر سال جو
بنوروز بخواستندی از بهر منفعت و مبارکی که دروست ،

یاد کردن شمشیر و آنچه واجب آید در باره او

۲۶

شمشیر پاسبان ملک است ، و نگاهبان ملت ، و تادی نبود هیچ ملک راست || نایستد ، چه حدّ هاء سیاست بوی توان نگاه داشت ، و نخستین گوهری که از کان بیرون آوردند آهن بود ، زیرا که بایسته ترین آلتی مر خلق را او بود ، و نخست کس که از وی سلاح ساخت جشید بود ، و همه سلاح با حشمت است و بایسته ، ولیکن هیچ از شمشیر با حشمت تر و بایسته تر نیست ، که وی مانند آتش است با شعاع و ذو حدین^۱ ، و زیر کان گفته اند که جهان بی آهن چون مردی جوانست بی ذکر که ازو هیچ تناسل نیاید ، و چون از روی خرد بنگرند مصالح جهان همه زیر بیم و اومیدست ، و بیم و اومید بشمشیر باز بسته است ، چه یکی بآهن بکوشد تا امیدش بر آید ، و یکی از آهن بگریزد تا بیش نگهبان او شود ، و تاج بر سر ملوک که می ایستد بآهن می ایستد ، و گنجشان که پُر میشود بآهن میشود ، و ایزد تعالی منفعت همه گوهرها بآرایش مردم باز بست مگر منفعت آهن که جمیع صنایع را بکارست ، و جهان آراسته و آبادان بدوست ، و از مرتبت شمشیر بهترین آنست که پیغامبر علیه السلام را آلت فتح شمشیر دادند چنانک فرمود بعت^۲

۲۱: فوجدن .

۲۲: مصالح .

۲۳: مارارلس .

آ ۱ : سوره .

آ ۲ : المله .

آ ۳ : به .

آ ۴ : من .

آ ۵ : نیروست و

خشی آ ۶ : بروی .

آ ۷ : بدانك .

۲۷

آ ۸ : شجاعت و .

بالسيف ، و مراورا بتورات^۱ رب الملهمة^۲ صاحب السيف خوانده اند ،
 و این آلت که مرتبت میگیرد بدانست که وی آلت شجاعتست که
 بزرگترین فضیلتی بود اندر مردم و اندر حیوان^۳ دیگر ، و حد این
 شجاعت که نهاده اند هی قوه غضبیه تستطیع بها النفس علی من یادیها ،
 معنیش چنانست که وی نیرویست خشی^۴ که نفس بدوی برتری
 جوید بر انك^۵ باوی دشمنی سازد ، و چنین گفته اند که فضیلت شجاعت
 طبیعی بود نه اکتسابی ولیکن با کتساب آرایش پذیرد ، و مرشجاعت
 را خانه جگر^۶ نهاده اند || که خانه خونست ، و ازین سبب مرد شجاع
 برخون ریختن دلیر تر بود ، چه شجاعت بخون نیرو گیرد چون چراغ
 بروغن ، و چنین گفته اند که فاعل شجاعت قوت حیوانی دلست و
 منفعل وی قوت طبیعی جگر ، که ازین هر دو چون حاجت آید فضیلت
 شجاعت پدید آید ، چون آتشی کز میان سنگ و یولاد بجهد ، سوخته
 باید تا بوی اندر آویزد ، و چنان نهاده اند که چون جرم دل قوی بود
 و جرم جگر ضعیف خداوندش را اول جنگ بادلیری و حریصی بود
 و آخر با کاهلی و سستی ، و چون جرم دل ضعیف بود و جرم جگر قوی
 خداوندش را باول جنگ با کاهلی و سستی بود و باخر بتیزی و حریصی
 بود ، و مثال بایستگی [شجاعت بایستگی] قوت هاضم نهاده اند اندر

معدۀ و جگر ، و گفته اند همچنانك ضعیفی این قوت عیش بر مردم ناخوش و بی مزه دارد [ضعیفی نیروی شجاعت نیز عیش بر مردم ناخوش و بی مزه دارد] ، چه پیوسته ترسان بود و از هر چیزی گریزان ، و مرشجاعت را برین مثال صورت کرده اند چو نخجیری با قوت ، سراو چون سرشیری که آهن میخاید ، پای وی چون پای پیل که سنگ میکوبد ، و دم وی چون سر اژدهایی که آتش میدمد ، و گفته اند مرد شجاع چنان باید که باول جنگ چون شیر باشد بدلیری و روی نهادن ، و بمیانۀ جنگ چون پیل باشد بصبر کردن و نیرو آوردن و بهیبت بودن ، و باخر جنگ چون اژدها باشد بخشم گرفتن و رنج برداشتن و گرم کشتن ، اکنون انواع این شجاعت که یاد کرده شد آلت او شمشیرست ، و آن چهارده گونه است : یکی بمانی ، دؤم هندی ، سؤم قلعی ، چهارم سلیمانی ، پنجم نصیبی ، ششم مرینی ، هفتم سلمانی ، هشتم مولد ، || نهم بحری ، دهم دمشقی ، یازدهم مصری ، دوازدهم حنیفی ، سیزدهم نرم آهن ، چهاردهم قراجوری ، و باز این نوع بدیگرانواع بگردد که گرهمه یاد کنیم دراز گردد ، از یمانی يك نوع آن بود که گوهر وی هموار بود يك اندازه و سبز بود و متن او بسرخی زند و نزدیک دنبال نشانهای سپید دارد

آ۱: و هر چیزی از.

آ۲: چو بصبر
باه قوت .

۲۸

آ۲: حمی .

از پس یکدیگر مانند سیم ، آن را کلاغی خوانند ، و دیگر نوع
 مشطب ، و این مشطب چهار گونه بود با چهار جو* ، یکی آنک نشان
 جویها ژرف نبود و گوهر وی مانند پایهای مورچه بود زبانه زنان ،
 و دیگر آنک نشانهای جوی ژرف باشد و گوهر او گرد نماید چون
 مروارید ، آن را لؤلؤ خوانند ، و سدیگر چنانک جوی چهارسوی
 بود و گوهر آن زمان نماید که کز داری ، و چهارم آنک ساده باشد
 و اندک مایه اثر جو دارد و درازی او سه بدست و چهار انگشت بود
 و چهار انگشت بهنا دارد و گوهر وی بسیاهی زند ، آن را بوستانی
 خوانند ، و دیگر بود ساده سه بدست و نیم درازی او و چهار انگشت
 بهنا وزن او دو من و نیم یاسه من کم ده ستیر* ، و یکی گوهرست که
 ارسططالیس ساخته است مرغیها را از بهراسکندر ، آن نیز یاد کنیم
 چه سخن بدیع است ، ارسططالیس چنین فرموده است که يك جزو
 و نسیس باید گرفت با يك جزو بسد و يك جزو زنگار ، آنکه هر
 سه را خرد بساید و با یکدیگر بیا میزد آنکه يك من آهن نرم بیاورد و
 بپوسته اندر کند و ازین دارو دوازده اوقیه برافکند و بآتش برد
 تا بگدازد و بپوته اندر بگردد ، پس جزوی حرمل و جزوی مازو و
 جزوی بلوط و جزوی صدف و همچنین ذرا ریخ گیرد و خرد بساید

۲۱: سه دیگر.

۲۲ در هر دو
موضع: ارسططالیس.

۲۹

و برهم آمیزد ، || و دو اوقیه بر من آهن افکند و بدمد تا همه یکی شود
و آهن این داروها را بخورد ، آنکه سرد باید کردن و از وی تیغها
زدن ، تیغها پاکیزه باشد ، و بسلاحنامه بهرام اندر چنین گفته است
که چون تیغ از نیام برکشند و از وی ناله آید علامت خون ریختن بود ،
و چون تیغ خود از نیام بر آید علامت جنگ ، و چون تیغ برهنه
یش کودک هفت روزه بنهند آن کودک دلاور بر آید ،

۲۱: ناند .

یاد کردن تیرو کمان و آنچه واجب بود درباره ایشان

تیرو کمان سلاحی بایسته است ، و مرآن را کار بستن ادبی نیکوست ،
و پیغامبر علیه السلام فرموده است علّوا صیانتکم الرماية والسباحة ،
گفت پیاموزید فرزندان را تیر اندازی و شناو ، و نخست کس که تیرو
کمان ساخت گیومرت بود ، و کمان وی بدان روزگار جویین بودی
استخوان ، یکپاره چون درونه^{*} حلاجان ، و تیروی کلکین با سه پر ،
و یکان استخوان ، پس چون آرش^{*} و هادان^۱ پیامد بروزگار منوچهر کمان
را پنج پاره کرد هم از چوب و هم از نی ، و بسریشم^۲ بهم استوار
کرد ، و یکان آهن کرد ، پس تیر اندازی بهرام گور رسید ، بهرام
کمان را با استخوان بار کرد و بر تیر چهار پر نهاد ، و کمان را توز
پوشید ، و مر صورت کمان را از صورت بخشهای فلک برداشته اند ،
هر چه خداوندان علم^۳ بخشهای دایره فلک را قسّی خوانده اند یعنی
کمانها ، و این خطها که از کرانه^۴ هر بخشی تا دیگر کرانه خیزد بر راستی
آن را اوتار خوانند یعنی زهها ، و این خطها که از میان دایره فلک
بر آید و بر میانه این بخش بگذرد بر پهنای وی آن را سهام خوانده اند

۲۱ : و هارون .

۲۲ : و سریشم ،

۲۳ : خداوند .

یعنی تیرها ، و چنین گفته اند که هر يك و بدی که از تأثیر کواکب سیاره
 بر زمین آید || بتقدیر و ارادت باری تعالی ، و بشخصی پیوندد ، بدین
 اوتار و قسی^۱ گذرد ، چنان چون پدیدست اندر دست تیر انداز که هر
 آفتی^۱ که بشکار وی رسد از تیر وی رسد که بزه و کمان وی گذرد ، و
 بیکروی کمان بر صورت مردم نگاشته است از رک و پی و استخوان و
 پوست و گوشت^۲ ، و زه وی چون جان وی [بود] که بوی زنده بود ،
 چه کمان تا با زه است زنده است با جان که از هنرمند پیابد ، و چون
 بحقیقت نگاه کنی کمان سینه و دست مردم است : یکی دست باز کشد
 و پشت دست باز خاند ، سینه چون قبضه گاه ، و بازو و ساعد دو خانه ،
 و دو دست دو گوشه^۲ ، و وزن کمان بلندترین ششصد من نهاده اند و
 مرآن را کشکنجیر خوانده اند ، و آن مرقلمها را بود ، و فروترین
 يك من بود و مرآن را بهر کودکان خرد سازند ، و هر چه از چهار صد
 من تا دوست و پنجاه من چرخ بود ، و هر چه از دوست و پنجاه
 من فرود آید تا بصد من نیم چرخ بود ، و هر چه از صد من فرود آید
 تا بشصت من از کمان بلند بود ، و اما مقدار قوه^۳ هر کمان که باشد از
 برتر تا فروتر همه بر يك درجه^۳ فلک نهاده اند هر درجی شصت دقیقه ،
 و آغاز آرد از دو گروه چنانک در گوشه^۳ کمانست تا فسانگاه زه ،

۳۰

۲۱: هر سه آفتی سه.

۲۲: گوش.

۲۳: در.

و باز بتضعیف بر رفته اند تا بشانزده ، هر خانه ای بسه بخش ، و مر
قبضه را چون مرکز نهاده اند که از جای نمجبد ، و گوشها و خانه بوی
پای بود ، اکنون بدین بخشی که فرود از گوشه بود قوت دوچندان
بود که بگوشه ، و بدوسك فرود از وی بود و عدد وی چهارده است
و شانزده سی || و سَك نیمه و سی دیگر نیم جمله هزار و شصت بود ،
و دو خانه کمان بخش [بخش] کرد ، از بهر آنک صورت کمان چون
نیم دایره است و نیمه دایره فلك بخش برج قسمت پذیرد ، و همچنانک
انواع کمان هر چه مر او را نام چرخست سه است بلندست و پست و میانه
همچنین انواع تیر وی سه است دراز و کوتاه و میانه ، دراز پانزده
قبضه ، میانه ده قبضه ، کوتاه هشت قبضه و نیم ، و هر کانی را تیر وی
چندان و چند باید اگر همه گفته شود دراز کرده ، و غرض اینجا
نه دراز کردن سخفت چه بر نیت هنر تیر و کمان بدید
کردنست که ملوك عجم آن چیزها را بنوروز جرا خواستند ،
و از طریق علم نجوم گفته اند خداوندان کمان آنچه تیر انداز بود و
بیشتر سلاحشان تیر اندازی بود هرگز تنگ روزی نباشند ، و هر
سپاهی که غلبه ایشان در سلاح تیر بود و تیر انداز باشند غالب آیند ،
و حجت آنک گفته اند قسمت این سلاح بر برج قوس است بطبع

۲۱: سمت

۳۱

۲۲: حود کمان.

آتش ، و خانه مشتری سعد بزرگ ، و مثله برج حل ، و اسد
یکی خانه آفتاب و شرفش با انک خانه مرغیخت ، و از روی طب
اندر دانستن تیروکمان چند منفعت ظاهر است : ریاضت توان کرد
بوی ، اعصاب و اعضا را قوی کند ، و مفاصل را نرم کند و فرمان
بردار گرداند ، و حفظ را تیز گرداند ، و دل را قوت دهد ، و از
بیماری سکه و فالج ورعشه ایمن دارد .

حکایت ، سام نریمان [را] پرسیدند که ای پیروز گرسالار آرایش
رزم چیست ، جواب داد که نور حمد شاه ، و دانش سپهد بارای ،
و مبارز هنری که زره دارد و با کمان جنگ جوید ،

حکایت ، || گویند بهرام گور روزی پیش همان مندز ایستاده بود
که پروردگار او بود . بیک کمان دو تیر انداخت و دو مرغ را بدان
دو تیر از هوا فرود آورده ، همان گفت ای پسر تا جهان بوده است نه
چون تو تیر انداز بود و نه تا جهان باشد خواهد بود .

حکایت ، گویند روزی حکیمی پسر خویش را پند میداد گفت
ای پسر اسب دوست دار و کمان عزیز دار و بی حصار مباحث و حصار
بی مترس مدار ، گفت ای پدر اسب و کمان دانستم حصار و مترس از
جکا ، گفت حصار مبارزست و مترس زره ، یعنی بی زره مباحث تا توانی ،

حکایت ، سیف^۱ ذی یزن گوید که آن وقت که سپهسالار ایرانی را^{*}
 بفرستاد انوشین روان ، و او ابرهه^۲ صباح را بتیر زد ، و از اشتر فرود
 انداخت گفت تعالوا إخوانی الی معوج^۳ مستقیم برسل الریح ، ومیت^۴
 طائر^۵ یاخذ الروح ، وهما القوس والسهم ، فلیکم بأدبهما ، فانهما
 حکماء الاسلحة ، یحاربان من القرب ویقاتلان بالبعذ ، گفت ای
 برادران بیاید سوی کثری راست که باد راند ، و مرده ای که از زنده
 جان ستاند ، و آن هردو تیر و کمان اند ، ادب ایشان نگاه دارید ، که
 ایشان حکیم سلاحها اند ، بنزدیک جنگ کنند و از دور دشمن کشند ،
حکایت ، گویند روزی نوشین روان از بابک عارض پرسید گفت
 از سلاحداران کدام نام بردار ترند ، گفت خداوندان کمان و تیر ،
 نوشین روان از وی شکفت ماند ، خواست که این معنی بشرح باز گوید
 گفت چگونه باید که باشند این مردمان ، گفت چنانک همه تنشان دل
 باشد ، و همه دلشان بازو ، و همه بازویشان کمان ، و همه کانشان تیر ، و همه
 برشان دل دشمن ، گفت چگونه باید دانست || این معنی را ، گفت
 چنانک دل قوی دارند و سخت چون بازو ، و زه هموار و سخت چون
 کمان ، و تیر راست و موافق چون زه ، تا هرگاه که چنین بود جای تیر
 خویش در دل دشمن بینند ، این قدر در معنی تیرو کمان گفته آمد ،

۲۱ : سیفه ،

۲۲ : دوران .

۲۳ : رمیت طائرا ،

۲۴ : الرمح وهم .

۲۵ : دانست .

یاد کردن قلم و خاصیت او و آنچه واجب آید در باره او

قلم را دانایان مشاطهٔ ملك خوانده اند و سفیر دل ، و سخن تابی قلم بود چون جان بی کالبد بود ، و چون بقلم باز بسته شود با کالبد گردد همیشه بماند ، و چون آتشی است که از سنگ و پولاد جهد و تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود که از روشنایی یابد ، و مأمون خلیفه گفت لله در القلم ، کیف یجول رأسی المملکه ، یخدم الارادة ولا یمل سکه و اما ، و یطق سائراً علی ارض بیاضها مظلم و سوادها مضی ، و نخست کسی که دیری بنهاد طهمورث بود ، و مردم اگر چند باشرف گفتارست چون بشرف نوشتن دست ندارد ناقص بود چون يك نیمه از مردم ، زیرا که فضیلت نوشتن است فضیلتی سخت بزرگ که هیچ فضیلتی بدان نرسد ، زیرا که ویست که مردم را از مردمی بدرجهٔ فرشتگی رساند ، و دیورا از دیوی بمردمی رساند ، و دیری آنست که مردم را از پایهٔ دون پایهٔ بلند رساند تا عالم و امام و فقیه و منشی خوانده شود ، و همچنان مردمان بفضیلت سخن از دیگر حیوانات جدا گردد و بریشان سالار شود ، دین ایزد جلّ ذکره

آ: که از روشنایی .

۲۲ : سرداما .

۲۳ : دیری کرد
بنهاد .

۲۴ : شرف .

۳۴

که پیاپی می بود و مملکت که بر ملک نظام گیرد بقلم میگیرد ، و هر چند اجتماع مردم بر آند که مصطفی علیه السلام اُمّی بود و آن او را معجز بود که تمامی قوّت او بدان بود ، آنچه نویسندگان بقوّت نبشتن || کردند و آنچه بدانستند او بهتر از همه بکرد و بدانست ، و بعضی از علما بر آند که او را در هیچ علم دانا نگوییم ، و او نادان نبود در دانستن خط ، اما ایزد تعالی او را گفت ولا تخطّه بيمينك ، و آنگاه فرمان را نبشتن فرموده است ، و همه صحف که ایزد تعالی از آسمان بزمین فرستاد همه وجها بقلم نگاه داشتند و بوی ادا کردند و بوی پذیرفتند ، و آینهاء ملك و قانون و قاعده و لایتها بدو نگاه دارند و ترتیب دهند ، و از مرتبت نبشتن بود که دست را بزینت انگشتی و مهریاداراستند ، چه ملوك عجم چون دیدند که تیغ ولایت گرفت و ارکان سیاست پیاپی کرد ، و قلم ملك ضبط کرد و حدّ سیاست نگاه داشت ، و فل این هردو از هردست آید ، [و] عاقله حواس پنج اند : سمع و بصر و شم و ذوق و لمس ، و مدار این پنج بر سر است که چون روح است مرکالبد را ، پس تاج فرمودند و بر سر نهادند ، و گوشوار فرمودند و از گوش در آویختند ، و یار فرمودند و در ساعد کشیدند ، و انگشتی فرمودند و در انگشت کردند ، گفتند [شمشیر] بهتر و قوّت ساعد کار کند ،

عزیزه او را پسندیده بود ، و قلم بقوت [و] هنر انگشت روان باشد ، شرف انگشتی وی را دادند ، تا چون نامه نویسد و اسرار صورت کند مهر بدو برنهد تا چشم خاینان و ناسزا^۱* آن از وی دور بود ، پس نامه را فرمودند تا نخست سخت بیچند ، پس مهر برنهادند ، و مهر را پیرده نیز پیوشانیدند ، تا این حال نشانی بود بر نامه مهر این عالم ، چه مردم نامه مهر این عالست بآیات مذکور خالق آسمان و زمین نوشته و بیند طبیعت بسته و بمهر انگشتی ارواح مهر نهاده و باختیار سر بخرد پوشیده کرده ، و دانا آن مر قلم را آلتی نهاده اند بیدار حقیر ، و یافتن آسان ، || ولیکن نبشته اش با مرتبت ، و کار بستن دشوار ، چون مثال مگس انگین و کرم پيله که بیدار حقیر اند ، ولیکن ازیشان چیزها پدیدار آید عزیز و باقیمت درملوک ، و اندران منافع بسیار ، و این آلت که یاد کرده بود سه گونه نهاده اند : یکی محرف تمام ، و آن خط کزان قلم آید آن را لُجینی خوانند یعنی خط سیمین ، و دیگر مستوی ، و آن خط کزان قلم آید آن را عسجدی خوانند یعنی خط زرین ، و سوم محرف تمام و مستوی ، و آن خط کزان قلم آید آن را لؤلؤی خوانند یعنی خط مرواریدین ، و خط چنان خواسته اند که چهار چیز باوی بود ، : اول آنک قرارشان بر جای

۲۱ : ناسزا آن.

۲۲ : مهر .

۲۳ : کرد .

۳۵

بود بخردی و بزرگی ، دیگر آنک اندام دارد چنانك بصورت نهاده اند ،
 دیگر آنک بارونق و آب بود و آن از تیزی قلم باشد و بستگی دست
 نویسند ، و همچنین تناسب نگاه دارند ، نباید که را چند نون
 باشد ، و یا نون به ری ماند ، و چشمهای واو و قاف و فا درخور
 یکدیگر و بریک اندازه بود نه تنگ و نه فراخ ، و کشش نون و قاف
 و صاد همچنین ، و درازی لام و الف چند یکدیگر ، چون این
 قیاس نگاه داشته بود اگر چه خط بد باشد نیکو نماید و هموار و مستقیم ،
 و خط خواننده باید ، که دانا آن گفته اند احسن الخط ما یقرأ ، و سه
 چیز نیکو باید تا خط نیک آید ، و اگر ازین سه چیز یکی نیکو نباشد
 اگر چه خطا و استاد باشد خط نیکو نیاید ، یکی قلم ، دوم مداد ،
 سوم کاغذ ، و خطی که از خطا طان آموخته باشند هر گز حروف و
 کلمات از حال خویش بنگردد ، چه قاعده مقادیر حروف و کلمات در
 دل وی مصور شده باشد ، هر گاه که چیزی خواهد نبشت دست بدل
 راست کند خطش همچنان آید که آموخته باشد ، بنادر حرفی یا کلمه ای
 بد آید ، || و خط نیکو چون صورت تمام چهره و تمام قد است که آن
 را نیکو رو خوانند ، و خط بد چون روی زشت و قامت نامتعادل هر
 اندامش نه درخور یکدیگر ،

۱ کذا .

۲۱ : اخبار .

حکایت هم اندرین منی فضیلت قلم ، چنان خوانده ام از اخبار^۱ گذشتگان که وقتی امیری رسولی فرستاد بملك فارس با تیغی برهنه ، گفت این تیغ [پیر] ویش او بنه و چیزی مگو . رسول پیامد و همچنان کرد ، چون تیغ بنهاد و سخن نگفت ملك وزیر را فرمود جوابش بازده ، وزیر سردوات^۲ بگشاد و یکی قلم سوی وی انداخت گفت اینک جواب ، رسول مرد عاقل بود بدانست^۳ که جواب برسد ، و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست ، و خداوندان قلم را که مقصد باشند عزیز باید داشت ،

۲۲ : بدایت .

حکایت ، فخرالدوله برادر پناخسرو آنگاه که بگرمخت و بنشاپور آمد صاحب زبان بروی دراز کرده ، و بنامها وی را نکوهید و عاقل خواند ، وی فصلی نبشت و بصاحب فرستاد ، و گفت ترا شمشیر و مرا قلم فاظر ایها اقوی ، صاحب در جواب نبشت المیف اقوی والقلم اعلي فاظر ایها اکفی ، فخرالدوله آن رقه را بر شمس المعالی عرضه کرد قابوس و شمگیر زیر آن نبشت قد افلح من تزکی وقد خاب من کذب و تولى ،

۲۲ : دار .

حکایت ، شنیدم که در ایران ملکی بود ، و آیین او چنان بود که چون جنگی کردی سپاهی داشتی آراسته و ساخته ، و ایشان را

۳۷

۲۱ : داشت .

۲۲ : سه دیگر ،

۲۳ : مغنی .

۲۴ : مفتح .

۲۵ : مهلی .

همه جامه سیاه پوشانیده ، راست که جنک سخت گشتی بفرمودی تا ایشان پیش سیاه آمدندی و آن جنک بسر بردندی ، پس چنان افتاد که وقتی از ترکستان سیاهی گران بیامدند بقدر پنجاه هزار مرد ، و کار بجنگ افتاد ، و این ملک برسر بلندی نشسته بود || باتنی چند از خاصگان خویش ، دلش چنان خواست که آن روز جنک با دیگر روز افکند ، دوات و قلم خواست و برپاره ای کاغذ نبشت که « سیاه داران سیاه را بگویند تا باز گردند » و بنزدیک وزیر خویش فرستاد ، وزیر بخواند ، پسندیده نداشت ، دوات در موزه داشت برگرفت ، و سیاه را يك نقط زیادت کرد تا سیاه داران شد ، و « گردند » را نونی برسر زیادت کرد تا نگرند شد ، و پیش لشکر فرستاد ، ایشان رقه بخواندند ، و خویشان را بر سیاه زدند ، و سیاه ترکستان را بشکستند ، و این اندر سیر الملوك نبشتند که يك نقط قلم پنجاه هزار شمشیر هزیمت شد ، و بزمین عراق دوازده قلمست هریکی را قد و اندام و تراشی دیگر ، و هریکی را بزرگی از خطاطان باز خوانند ، یکی مقلی باین مقله باز خوانند ، و دیگر مهلی که باین مهلی باز خوانند ، سدیگر مقفی که باین مقفع باز خوانند ، و دیگر مهلی ، و دیگر مهرانی ، و دیگر عمیدی ، و دیگر بوالفضلی ، و دیگر اسمعیلی ، و دیگر سعیدی ، و

دیگر شمسی ، هر یکی را قدری و اندازه و تراشیدست که بصفت آن سخن دراز گردد ، ولیکن ازان جمله یکی را صفت کنیم ، و آن قلم شمسی است ، و قلم شمس المعالی از قصب رحی بود ، یا از قصب بغدادی ، یا از قصب مصری ، و گفت آن قصب که با نیرو بود دبیران دیوان را شاید ، که قلم بقوت رانند تا صریر آرد ، و نبشتن ایشان را حشمت بود ، و گفتی قلم ملوک چنان باید که بوقت نبشتن بدیشان رنج نرسد و انگشتشان نباید افشرد ، چه ملوک را نباید که کاغذ بر سر زانو گیرند و دیر وار نشینند تا چیزی نویسند ، بلکه ایشان را کرد باید نشست ، و کاغذ معلق باید داشت ، و قد قلم || او بدرازا سه مشتمت باید ، دو مشتمت میانه و یک مشتمت سر قلم ، و بسیار باید نبشت تا خط نیکو و پسندیده آید ،

يَا دَرْدَنَ اسْبَ وَهَنْرَاوُ وَآنچه واجب آيد در باره او،

چنين گویند که از صورت چهار پایان هیچ صورت نیکوتر از اسب نیست، چه وی شاه همه چهار پایان چرنده است، و رسول علیه السلام فرموده است الحیرم مقود فی نواصی الخیل، گفت نیکی در پهلوی پیشانی اسب بسته است، و مر اسب را پارسیان باد جان خوانده اند، و رومیان آن را باد پای، و ترکان گام زن کام ده، و هندوان تخت پران، و تازیان براق بر زمین، و گویند آن فرشته که گردون آفتاب کشد بصورت اسپست الوس^{*} نام، و در حدیث اسب بزرگان را سخن بسیارست، چنين گویند روزی بر سلیمان علیه السلام اسب عرض کردند، وی گفت شکر خدای تعالی [را] که دو باد را فرمان بردار من کرد، یکی با جان و یکی بیجان، تا یکی زمین میسپرم و یکی هوا، و آفریدون را برسیدند که ای ملک چرا بر اسب نشینی، گفت ترسم که یزدان را شکر بواجبی توانم گزارد، و کیخسرو گفت هیچ چیز در پادشاهی بر من گرامی تر از اسب نیست،

حکایت، خسرو پرویز را اسب شبدیز پیش آوردند

تا بر نشیند، گفت اگر بر تر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان بماندادی،
و اگر بر تر از اسب چهار پای بودی اسب را بر نشست ما نکردی،
و همو گوید که پادشاه سالار مردانست و اسب سالار چهارپایان، حق
سبحانه و تعالی میفرماید من مثلی و قد خلقت الفرس، || و افراسیاب
گوید آت ایرکا اندغ کم گوگ کا آی، یعنی اسب مرموک را چنانست
که آسمان مرماه را*، و بزرگان گفته اند اسب را عزیز باید داشت که
هر که اسب را خوار دارد بردست دشمن خوار گردد، و امون خلیفه
گوید نعم الشی* الفرس سماء یجری و سریریمشی، گفت نیک چیز است
اسب آسمان گردان و تحت روان، و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفت ما خلق الله الفرس الا لیقتز به الانسان و یذل
به الشیطان، گشت ایزد تعالی اسب را نیافرید الا از بهر آن تا مردم را
بوی عزیز گرداند و دیو را خوار کند، و عبدالله بن طاهر گفت
رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک، گفت بر اسب
نشستن دوست تر دارم که برگردن فلک، و نعمان منذر گوید الخیل
حصون رجال اللیل و لولا الخیل لم تكن الشجاعة اسماً يستحق به الشجاع،
گفت اسبان حصارها مردان شب اند و اگر اسب نبودی نام
شجاعت کی اندر خور نام مردان جنگی بودی، و نصر بن سیار گوید

۲۱: و میفرماید،

۳۹

۲۲: مردان •

۲۱: عن .

الفرس سریر الحرب و الاسلحة انوارها و الصباح غناء الحرب و الدم
 عقارها ، گفت اسپ تخت جنگست و سلاح گلهای وی ، ومهلب بن
 ابی صفرة گوید الفرس سحاب الحرب لايمطر بريق السيف الا مطردم ،
 گفت اسپ ابر جنگست نبارد بدرخشیدن شمشیر مگر باران خون ،
 اکنون بعضی از نامهای اسپان یاد کرده شود که پارسیان در صفت اسپانی
 گفته آنچه بتجربه ایشان را معلوم شده است از عیب و هنر ایشان و آنک
 بقال نیک باشد ،

نَامَهَائِیْ اَسْپَانْ بَزُبَانْ پارسی

*الوس ، چرمه ، سرخ چرمه ، تازی چرمه ، خنک ، باد خنک ، مگس
 خنک ، || سبز خنک ، یسه کیت ، کیت ، شبذیر ، خورشید ، گور
 سرخ ، زرد رخش ، سیارخش ، خرما گون ، چشینه ، شولک^۲ ،
 یسه^۲ ، ارگون ، خاک رنگ ، دیزه ، بهگون ، میگون ، نادروی ،
 کلگون ، ارغون ، بهارگون ، آبگون ، نیلگون ، ارکاس^۲ ،
 ناوبار^۲ ، سید زرده ، بورسار ، بنفشه گون ، ادس ، زاغ چشم ،
 سبر پوست ، سیمگون ، ابلق ، سپید ، سمند ، اما الوس آن اسپست
 که گویند آسمان کشد ، و گویند دور بین بود ، و از دور جایی بانگ

۴۰

۲۲: شولک .

۲۲: ارغوان .

سم اسپان شنود ، و بسختی شکیا بود ، ولیکن بسرد سپر طاقت ندارد ،
 و بداشتن خجسته بود ، ولیکن نازک بود ، چرمه بدحشم و دورین بود ،
 سیاه چرمه خجسته بود ، کمیت رنج بردار بود ، شبذیر روزی مند و
 مبارک بود ، خورشید آهسته و خجسته بود ، سمند شکیا و کارگر بود ،
 پیسه خداوند دوست و مهربان بود ، سپیدزرده برنشست ملوک را شاید ،
 پیسه کمیت رنجور و بدخو بود ، و مراسپان را رنگه‌ها غریست که کم
 افتد بدان رنگ ، ارسطاطالیس بکتاب حیوان لختی یاد کرده است ،
 و گویند هراسپی که رنگ او رنگ مرغان بود ، خاصه سپید ، آن بهتر و
 شایسته تر بود و خداوندش بحرب همیشه پیروزی ، و اینچنین اسب مرکب
 پادشاه را شاید ، زرده زاغ چشم و عنبر رنگ که رنگ چشم او بزردی
 زند ، و آن اسپ که بر اندام او نقطه‌های سپید بود ، یازرد ، و چون خنک
 عقاب یا سرخ خنک پاه او بس سپید بود ، یا کمیت رنگ با روی
 سپید ، یا چهار دست و پای او سپید ، این همه فرخ و خجسته [بود] ،
 و اسپ که ملوک را شاید آن اسب بود که رنگش برنگ تذرو || بود ،
 یا بروی نشانهای کلان دارد ، اما آنچه فرخنده بود از نشانهای اسب
 یکی آنست که برجای حکم نشان دارد که پاریسیان آن را گرد ما خوانند ،
 مبارک بود و فرخ ، و هراسپی که مویش زرد بود یا سرخ بسر ما طاقت

۲۱: صر .

۴۱

ندارد ، و رسول علیه السلام گفت رونده ترین اسپان اشقر بود ، و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته است دلاور ترین اسپان کیت است ، و بی باک تر سیاه ، و با نیروتر و نیکو خوتر خنگ ، و با هنر تر سمند ، و از اسپان خنگ آن به که پس سرو ناصیه و پاوشکم و خابه و دم و چشمها همه سیاه بود ، و این مقدار جهت شرط کتاب یاد کرده شد ، به روزگار پیشین در اسپ شناختن و هنر و عیب ایشان دانستن هیچ گروه به از عجم ندانستندی ، از بهر آنک ملک جهان ازان ایشان بود ، و هر کجا در عرب و عجم اسپ نیکو بودی بدرگاه ایشان آوردندی ، و امروز هیچ گروه به از ترکان نمی داند ، از بهر آنک شب و روز کار ایشان با اسپست ، و دیگر آنک جهان ایشان دارند ،

اندر ذکر باز و هنر او و آنچه واجب آید در باره او،

باز مونس شکارگاه ملوکست ، و بوی شادی آرند ، و وی را دوست دارند ، و در بازخویها بود چنانک اندر ملوک بود ، از بزرگ منشی ، و پاکیزگی ، و پیشینگان چنین گفته اند که شاه جانوران گوشتخوار بازست ، و شاه چهارپایان گیاه خوار اسپ ، و شاه گومرهاا نا گدازنده یاقوت ، و شاه گومرهاا گدازنده زر ، و از بهر این حال باز بملوک مخصوصترست که بدیگر مردمان ، و مر باز را حشمتی است که پرندگان دیگر را نیست ، و عقاب از وی بزرگتر است ولیکن وی را آن حشمت نیست که باز را ، و پادشاهان دیدار وی را بقال دارند ، و چون باز || بی تعی سبک بردست وی نشیند ، و روسوی پادشاه کند ، دلیل آن باشد که وی را ولایتی نو بدست آید ، و برخلاف این بعکس ، و چون بوقت برخاستن سر فرود آرد و باز بردارد دلیل کند که ضعیفی بکار ملک در آید ، و چون برخیزد و کد کند ، یا شکار بگیرد و برگرفته بانگ کند ، تشویش سیاه باشد ، و چون بوقت برخاستن اهار نکند نقصانی پدید آید ، و چون بچشم راست سوی آسمان نگرد کارهای [ملک] بلندی گیرد ، و چون بچشم چپ نگرد خللی باشد ، و چون [بر] آسمان

۱۱: بزرگی .

۱۲: پاکیزه گی .

بسیار نگردد دلیل ظفر و نصرت بود ، و چون بزمین بسیار نگردد مشغولی باشد ، و چون باز آسوده باشد و بشکارگاه با بازی دیگر جنگ افتد دشمنی نو پدید آید ،

اندر گزیدن باز ،

انواع بسیارست ، ولیکن از همه سید چرده بهتر و باز سرخ فام و یا زرد تمام ، و بشکار حریصتر سید چرده بود ، ولیکن بیمار ناک بود و بد خو ، و پس از وی زرد حریصتر و تندرست تر ، و از این هر دو سرخ فام درست تر ، لیکن بد خو بود ، و بکالبد از همه بزرگتر بود ، و شنودم از بازرگانی^۱ که در ایام ما بودند که هیچ کس از ماهان مه و شمگیر بهتر نشاخته اندر اشکره را ، که کار ایشان سالی دو اترده ماه شکار کردن بود ، و علی گامه که سپاهسالار بدر خستو بود نیز نیکو شناختی ولیکن همه متفق بودند که هیچ کس از ماهان مه به ندانستی . و او را بزبان کوهی کتابی شکره نامست بزرگ تصنیف وی ، و او چنین گفته است که همه جانوران بکرنگ به از آمیخته ناتمام ، ولیکن شرط اندر اختیار باز آنست که سخت گوشت بود و گرد و پیوسته ، و اندامهای در خور یکدیگر ، || چنانک سر کوتاه و خُرد بود ، و پیشانی و چشمهای

۱ ظ : باردارانی .

۲ ظ : نشاخته اند
مر ،

۱: ۲۱: زان .

۲: ۲۲: مطبر .

فراخ بود ، و حوصله فراخ ، و سینه پهن و پست ، و دمیچه و ران^۱
 سطر . و گوشت وی سخت ، و ساقهای سطر و گرد و کوتاه ، و پنجه
 نیکو و انگشتان قوی ، و ناخنان سیاه و پای سبز ، هر بازی که بدین
 صفت بود آن بیشتر سپید چرده یازرد تمام یا سرخ تمام بود ، و نادر
 افتد و بهمه قیمتی ارزد ،

حکایت ، چنین گویند که ماهان پادشاهی بزرگ بوده است عاقل و
 کافی ، يك روز باز دار خویش را [دید] باز بر دست آب میخورد ،
 بفرمود تا صد چوبش بزدند ، گفت ای عجب باز بتن خویش پادشاه
 پرندگانست ، و غمگسار و عزیز دست پادشاهانست ، روا بود که تو
 اینچنین بی ادبی کنی ، عزیز ملوک بردست و تو آب خوری ، یا جز آب
 چیزی دیگر ، باز دار گفت زندگانی خداوند دراز باد چون بشکارگاه تشنه
 کردم چون کنم که باز بامن بود ، گفت بکسی دیگر ده که اهل آن بود که
 باز تواند داشت که تو آب خوری یا چیزی دیگر که ترا بدان حاجت باشد ،
حکایت ، شنیدم که بو عبدالله خطیب مؤدب امیر ابو العباس بود برادر
 فخرالدوله ، بر منظره نشسته بود ، و امیر ابو العباس کودک بود از پیش
 وی فرود آمده بود ، خادمی باشه بردست داشت ، آن باشه بخواست و
 بردست نشاند ، دران میان از دهن خیار بپنداخت ، چون سوی عبدالله

۲۱: و الامن .

۴۴

خطیب آمد او را ملامت نمود، و روی ترش کرد و گفت اگر نه آنستی
 که تو هنوز خُردی و این ادب نیاموخته من ترا امروز مالشی دادمی که
 باز گفتندی ، آنگاه گفت ای سبحان الله تو ملك و ملك زاده ای ،
 عزیز ملکان بر دست تو چنین || بی ادبی کی کز دهان خیر بیندازی ،
 این بگفت ، پس نعلین برداشت ، و آن خادم را نعلینی چند بر گردن
 زد ، و گفت شما ملك زادگان را چنین می پرورید ~~ک~~زیشان بی ادبی
 می آید که اشکریه بر دست دارند و خیر اندازند ،

۲۱ : حکایه .

گفتار اندر منفعت شراب ،

دانا آن طبّ چنین گفته اند ، چون جالینوس و سقراط و بقراط و
 بوعلی سینا و محمد زکریّا که هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست ،
 خاصّه شراب انگوری تلخ و صافی ، و خاصیتش آنست که غم را ببرد ،
 و دل را خرم کند ، و تن را فربه کند ، و طعامهای غلیظ را بگذارد ،
 و گونه رو سرخ کند ، و پوست تن را تازه و روشن گرداند ، و فهم و
 خاطر را تیز کند ، و بخیل را سخی و بد دل را دلیر کند ، و خورنده
 شراب را بیماری کم کند و اغلب تندرست باشد ، از جهت آنک^۲ تبها
 و بیماری که از خلطهای لزج و فاسد تولّد کند و سبب آنک میخواره را
 گاه گاه می افتد ، و گاه اسهال نگذارد که خلط بد در معده گرد آید ،
 و گروهی زیرکان شراب را محکّ مرد خوانده اند ، و گروهی ناقده عقل ،
 و گروهی صراف دانش ، و گروهی معیار هنر ، و بزرگان شراب را
 صابون الهمّ خوانده اند و گروهی مفرّح الغم ، و هر که پنج قدح
 شراب ناب بخورد آنچه اندروست از نیک و بد ازو سر آید و گوهر
 خویش پدید ~~کند~~ . و بیگانه را دوست گرداند و اندر دوستی
 بفرزاید ، و اگر خود او را همین خاصیت است که دوستان را بهم

۲ کذا ، و جمله
 بنظر معیوب می آید .

نشانده بسیارست ، و از لطیفی که شرابست از همه خوردنیها که در
جهانست از جرب و شیرین و خوش و ترش بیش از يك سیری توان
خورد ، و اگر بیش خوری طبع نفور گیرد، و باز مر شراب را هر چند
بیش خوری بیش باید ، و مردم از و سیر نگرده و طبع نفرت
نگیرد ، || که وی شاه همه شرابهاست ، و در بهشت نعمت بسیارست
و شراب بهترین نعمتاه بهشتست ، و اگر نبودی [ایزد آن را] بخود
مخصوص نکردی (هر چند نعمتهای دو جهانی بتقدیر و ارادت اوست)
چنانکه در محکم کتاب خود یاد فرموده است که وَ سَقِیْهِمْ رِبْهْمُ شَرَابًا
طَهُورًا ، و دیگر جای میفرماید و منافع للناس و اثمها اکبر من نفعها ،
مردمان را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزه او از نفع بیشترست ،
خردمند باید که چنان خورد که مزه او بیشتر از بزه بود تا برو وبال
نگردد ، و این چنان باشد که بریاضت کردن نفس خود را بجایی رساند
که از اول شراب خوردن تا آخر هیچ بدی و ناهمواری از و در وجود
نیاید بگفتار و بکردار الا نیکویی و خوشی ، چون بدین درجه رسد
شراب خوردن او را زبید* ، و فضیلت شراب بسیارست ، اکنون فصلی
در منفعت شراب و مضرت و دفع مضرت شرابها یاد کنیم از گفتار
جالینوس حکیم و محمد بن زکریا رازی و خواجه ابوعلی سینا و اطباء بزرگ،

منفعت شراب مست کننده ، طعام را هضم کند ، و حرارت اصلی
یعنی حرارت غریزی را بپزاید ، و تن را قوی کند و پاک گرداند
بیول و عرق و بخار ،

مضرتش ، نشاید کودکان را که سخت گرم مزاج باشند ،
دفع مضرتش ، اگر آید حاجت مردم گرم مزاج را بخوردن این
شراب بآب و کلاب ممزوج کنند تازیان نکند ، والسلام ،
منفعت شراب سید و تنک ، غذاء کمتر دهد ، و مردمان گرم
مزاج را بشاید ، و صفرا براند بیول اندک اندک ،
مضرتش ، خداوند معده سودایی را از وی شکم پر باد گردد و درد
مفاصل آرد ،

۲۱ : سودا را .

دفع مضرتش با سید باها و توابل و تباها || خشک کنند تا
زیان ندارد و منفعت کند ،

۴۶

منفعت شرابی که نه تیره بود و نه تنک ، چون نیکو آید
موافقترین شرابهاست ، مردمان معتدل مزاج را شاید ،
مضرتش ، مردمان گرم مزاج را زیان دارد ،

دفع مضرتش ، ممزوج کنند بآب و کلاب و علی باروای تازیان^۲
ندارد ،

۲ شاید : —
و نقل نار و آبی
کنند .

۱: ۲۱: در معده .
 ۲ بیان مضرت این
 شراب در آنست ،
 شاید ساقط شده
 باشد ، رجوع شود
 به مضرات شراب
 مویزی در صفحه
 ۶۵ س ۵۰

منفعت شراب تلخ و تیره ، باد بشکند ، و بلغم را ببرد ، و درد
 معده^۱ و درد شکم را سود دارد^۲ .

دفع مضرتش ، بآب ممزوج و با طعامها ترش خورند ، و نقل
 میوهاء ترش کنند تا زیان ندارد .

منفعت شراب ریحانی ، دل و معده را قوی کند ، و بادها بشکند
 و تبها که از بیماری خاسته بود سود دارد ،

مضرتش ، درد چشم و درد سر آورد و زود بر سر رود ،
 دفع مضرتش بکافور و گلاب و بنفشه ، و نقل میوهاء ترش
 گردانند ،

منفعت شراب نو ، خون در تن بیفزاید ، و رنگها پر کند ،
 و بخار ازو بر سر شود ،

مضرتش ، نشاید مردمانی را که تری دارند ، و باد بریشان غلبه
 دارد ، و تنهائ پر خلط دارند ،

دفع مضرتش ، قلیهء خشک با افزار باید خورد ، و نقل میوه
 خشک کند ،

[شراب^۳] ، خداوندان باد و بلغم را نیکست ، و معده
 و جگر گرم را بشاید^۴ ، و آن را [که] از بخار در رنج باشد ،

۴ نام نوع شراب از
 ۱ ساقط شده است .
 ۲ ۱: ۲۱: شانه .

۱ شاید: تا زیان
ندارد،

۴۷

مضرتش ، مردمان لاغر را و خشک نزار را زیان دارد ،
دفع مضرتش ، با آب پیامیزند و کشکاب ^۱خوردند ، و طعامها
سرد و میوهها تر زیان دارد ،

شراب ممزوج و مروق ، || کسی را که خمار سخت کند ، و یا از
درد سر رنج باشد نیکست ، و مردمان گرم مزاج را شاید ،
مضرتش ، باد در شکم انگیزد ، و درد بندها آرد ، و معده و جگر را
سرد کند ،

دفع مضرتش با گوشتابه و قلیه با توایل و افزار بسیار کند ، و نقل
میوه خشک کند ،

شرابی که بترشی زند ، مردمانی را که معدهها و جگرها گرم
دارند شاید ،

مضرتش ، آرزوی مجامعت یزد ، و یپها را سست ^۲کند ،
دفع مضرتش با سید باهه حرف و حلوا و شیرینی خوردن تا زیان
ندارد ،

۲ شاید: صرف.

شرابی که آفتاب پرورده باشد ، لطیفتر و زود گوار تر از همه
شرابها بود ،

مضرتش ، خون را بزودی عفن گرداند ،

دفع مضرتش باسكبا و سماق و ناربا كند ، و نقل ريباس و انار
كند ، و از پس او سکنجین خورند تا زیان ندارد ،

شراب مویزی ، آنچه ازو صافی باشد مانند شراب ممزوج باشد ،
میل بخشکی دارد و موافقت محروران را ،

مضرتش ، آنچه تیره بود مانند شراب سیاه باشد و بد گوارد ، و سودا
انگیزد ، و باد در شکم افکند ، و شکم بر آورد ، و راهها جگر بیندد ،

دفع مضرتش ، سکنجین و آب کاسنی و تخم خیار باخیار بادرنگ^۱...

شراب خرمایی ، تن را فربه کند ، و خون بسیار راند ، خاصه
که نو باشد ،

مضرتش ، غلیظ و بد گواردست ، و راه جگر بیندد ، و خون سودایی
انگیزد ،

دفع مضرتش ، شراب^۲ انار و سکنجین و داروهای که سودا را
براند بکار دارد تا زیان ندارد ، و درین باب این مقدار کفایت باشد ،
اکنون پیدا کنیم که انگور از کجا پدید آمد و می چگونه ساخته اند ،

حکایت آندَر^۳ || معنی پدید آمدن شراب ،

اندر تواریخ نبشته اند که بهر^۴ آه پادشاهی بود کامگار و فرمانروا . با

۱ جمله فعل ندارد ،
اینهارا باید چهار
کرد ؟

۲ : شراب ،

۴۸

۳ : بهرام ،

۲۱: هم،

کنج و خواسته بسیار، و لشکری بی شمار، و همه خراسان در زیر فرمان او بود، و از خویشان جشید بود، نام او شمیران، و این دز شمیران کی بهراست، و هنوز بر جاست، آبادان او کرده است، و او را پسری بود، نام او مادام^۲، سخت دلیر و مردانه و با زور بود، و دران روزگار تیر اندازی چون او نبود، مگر روزی شاه شمیران بر منظره نشسته بود، و بزرگان پیش او، و پسرش مادام پیش پدر، قضارا^۳ های بیامد و بانگ میداشت، و برابر تخت پاره ای دورتر بزیر آمد و بزمین نشست، شاه شمیران نگاه کرد مازی دید در گردن های پیچیده و سرش در آویخته، و آهنگ آن میکرد که های را بگذرد، شاه شمیران گفت ای شیر مردان این های را از دست این ماز که برهاند و تیری بصواب بپندازد، بادام گفت ای ملک کار بنده است، تیری بپنداخت چنانک سر مار در زمین بدوخت و بهمای هیچ گرندی نرسید، های خلاص یافت و زمانی آنجا می پرید و برفت، قضارا سال دیگر همین روز شاه شمیران بر منظره نشسته بود، آن های بیامد و بر سر ایشان میرید و پس بر زمین آمد، همانجا که مار را تیر زده بود چیزی از منقار بر زمین نهاد، و بانگی چند بکرد و پرید، شاه نگاه کرد و آن های را بدید، با جماعت گفت پنداری این همانست که ما او را از

۲ ظ : باذان،

۲۲: نزد،

دست آن مار برهانیدیم ، و امسال بمکافات آن باز آمده است و مارا تحفه آورده ، زیرا که منقار بر زمین میزند ، بروید و بنگرید و آنچ بیاید || بیارید ، دوسه کس برفتند و بمجملگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده ، برداشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند ، شاه بکار کرد ، دانه ای سخت دید ، دانا آن وزیرکان را بخواند ، و آن دانه بدیشان نمود ، و گفت ها این دانه را بما بتحفه آورده است ، چه می بینید اندرین ، مارا با این دانه چه میباید کردن ، متفق شدند که این را بیاید کشت و نیک نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدار آید ، پس شاه تخم را بباغبان خویش داد و گفت در گوشه ای بکار ، و گرداگرد او برچین کن تا چهارپا اندرو راه نیابد ، و از مرغان نگاه دار ، و بهر وقت احوال او مرا مینمای ، پس باغبان همچنین کرد ، نوروز ماه بود ، یکچندی برآمد ، شاخکی ازین تخمها برجست ، باغبان پادشاه را خبر کرد ، شاه با بزرگان و دانا آن برسر آن نهال شد ، گفتند ما چنین شاخ و برگ ندیده ایم ، و باز گشتند ، چون مدتی برآمد شاخهاش بسیار شد ، و بلکها پهن گشت ، و خوشه خوشه بمثال گاورس ازو در آویخت ، باغبان نزدیک شاه آمد ، و گفت در باغ هیچ درختی ازین خرمتر نیست ، شاه دگر باره با دانا آن بدیدار درخت شد ، نهال او را

دید درخت شده ، و آن خوشها اُزو در آویخته ، شکفت بماند ، گفت
 صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا بر این درخت چگونه شود ،
 چون خوشه بزرگ کرد ، و دانه‌های غوره بکمال رسید ، هم دست بدو
 نیارستند کرد ، تا خریف در آمد ، و میوها چون سیب و امرود و
 شفتالو و انار و مانند آن در رسید ، شاه بیاغ آمد ، درخت انگور دید
 چون عروس آراسته ، خوشها بزرگ شده ، و از سبزی بسیاهی آمده ،
 چون شبه میتافت ، و یک یک دانه ازو همی ریخت ، همه دانا آن
 متفق شدند که میوه || این درخت اینست ، و درختی بکمال رسیده
 است ، و دانه از خوشه ریختن آغاز کرد ، و بران دلیل میکند که فایده
 این در آب اینست ، آب این بیاید گرفتن و درختی کردن ، تا چه دیدار
 آید ، و هیچ کس دانه در دهان نیارست نهادن ، ازان همی ترسیدند که
 نباید که زهر باشد و هلاک شوند ، هانجا در باغ خُی نهادند و آب آن
 انگور بگرفتند ، و خم پُر کردند ، و باغبان را فرمود هر چه بینی مرا
 خبر کن ، و باز گشتند ، چون شیره در خم بجوش آمد باغبان پیامد ،
 و شاه را گفت این شیره همچون دیگ بی آتش میجوشد ، و نرمی اندازد
 گفت چون بیار آمد مرا آگاه کن ، باغبان روزی دید صافی و روشن
 شده چون یاقوت سرخ میتافت ، و آرامیده شده ، در حال شاه را خبر

کرد، شاه با دانا آن حاضر شدند، همگان در رنگ صافی او خیره بماندند،
و گفتند مقصود و فایده ازین درخت اینست، اما ندانیم که زهرست
یا پاوهر، پس بران نهادند که مردی خونی را از زندان بیارند، و ازین
شرقی بدو دهند، تا چه پدیدار آید، چنان کردند، و شرقی ازین
بخونی دادند، چون بخورد اندکی روی ترش کرد، گفتند دیگر خواهی،
گفت بلی، شرقی دیگر بدو دادند، در طرب کردن و سرود گفتن و
کون و کچول کردن آمد*، و شکوه پادشاه در چشمش سبک شد، و گفت
یک شربت دیگر بدهید، پس هر چه خواهید بمن بکنید، که
مردان مرگت را زاده اند، پس شربت سؤم بدو دادند، بخورد
و سرش گران شد و بنحفت، و تا دیگر روز بهوش نیامد، چون بهوش
آمد یش ملک آوردندش، ازو پرسیدند که آن چه بود که دی روز
خوردی، و خویشتن را چون میدیدی، گفت نمی دانم که چه میخوردم،
اما خوش بود، کاشکی امروز سه قدح دیگر ازان بیافتمی، نخستین
قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود، چون در معده ام قرار گرفت
طبعم آرزوی دیگر کرد، چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربی در
دل من آمد که شرم از چشم من برفت، و جهان یش من سبک آمد،
پنداشتم میان من و شاه هیچ فرقی نیست، و غم جهان بر دل من فراموش

۲۱ : همه دانا ،

گشت ، و سوّم قدح بخوردم بخواب خوش در شدم ، شاه وی را آزاد
 کرد از گناهی که کرده بود . بدین سبب همه دانا آن متفق گشتند که
 هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست ، از بهر آنک در هیچ
 طعامی و میوه ای این هنر و خاصیتی نیست که در شرابست ، شاه شمیران را
 معلوم شد شراب خوردن ، و بزم نهادن آیین آورد ، و بعد ازان هم از
 شراب رودها بساختند و نواها زدند ، و آن باغ که درو تخم انگور
 بگشتند هنوز برجاست ، آن را بهرا غوره میخوانند و بر در شهرست ،
 و چنین گویند که نهال انگور از هراة بهمه جهان پراگند ، و چندان
 انگور که بهراة باشد بهیچ شهری و ولایتی نباشد ، چنانک زیادت از
 صد گونه انگور را نام بر سر زبان بگویند ، و فضیلت شراب بسیارست ،

۲ مراد رود بعضی
 ساز و آلت طرب
 است — مع هذا
 ممکنست صواب
 «سرودها» باشد ،
 ۳ آ : وعوزه .

گفتار اندر خاصیت روی نیکو ،

روی نیکو را دانا آن سعادتی بزرگ دانسته اند ، و دیدنش را ببال
 فرخ داشته اند ، و چنین گفته اند که سعادت دیدار نیکو در احوال
 مردم همان تأثیر کند که سعادت کواکب سعد بر آسمان ، و مثال این
 چنان نهاده اند چون مثل جامه که عطر اندر صندوق بود که از وی بوی
 گیرد و بی عطر آن بوی بمردم برساند ، و چون مثال عکس || آفتاب
 که بر آب افتد و بی آفتاب بدیگر جای عکس برساند ، زیرا که نیکویی
 صورت مردم بهر است از تأثیر کواکب سعد که بتقدیر ایزد تعالی بمردم
 پیوندد ، و نیکویی بهمه زبانها ستوده است و بهمه خردها پسندیده ، و
 اندر جهان چیزهائ نیکو بسیارست که مردم از دیدارشان شاد گردد ،
 و بطبع اندر تازگی آرد ، ولیکن هیچ چیز بجای روی نیکو نیست ،
 زیرا که از روی نیکو شادی آید ، چنانکه هیچ شادی بآن نرسد ، و
 گفته اند روی نیکو دلیل نیکبختی این جهانست ، و چون روی نیکو با
 خوی نیکو یار شود آن نیکبختی بغایت رسیده باشد ، و چون بظاهر و
 باطن نیکو بود محبوب خدا [و] خلق گردد ، و مریدان نیکو را چهار
 خاصیت است ، یکی آنک روز خجسته کند بر پیشنده ، و دیگری آنک

۲۱ : سه ذکر .

۲ ظ : نبیند ،

عیش خوش گرداند ، و سدیگر^۱ آنک بجوانمردی و مروت راه دهد ،
و چهارم آنک بعال و جاه زیادت کند ، زیرا که مردم چون باول روز
از روی نیکو شادی یافت دلیل بهره ای بود از بهرهاء خجستگی ، که
آن روز جز شادی نبینند^۲ ، چون باوی نشست عیش بروی خوش
گردد ، و بی غم شود ، و چون این حال بروی قرار گرفت ، و دیدار
نیکو یافت ، اگر چه بی مروت و سفله کسی بود ، مروت و جوانمردی
در روی بجنبند ، و چون مردمان وی را با روی نیکو دیدند بتعظیم نگرند ،
او نیز از بهره عیش خویش بعال ورزیدن کوشش بیش کند ، و چنین
گفته اند که روی نیکو پیر را جوان کند ، و جوان را کودک ، و
کودک را بهشتی ، و رسول علیه السلام گفته است اطلبوا حاجاتکم من
حسان الوجوه ، گفت حاجت خویش از نیکو رویان بخواهید ، و هر کس
از روی شطارت || مر روی نیکو را صفت کرده اند و لقبی نهاده ،
گروهی میدان عشق نهاده اند ، و گروهی صحرای شادی ، و روضه
مهر ، و پیرایه آفرینش ، و نشانه بهشت گفته اند ، اما خداوندان علم
فلاسفه گفته اند که سبب آفرینش ایزدست ، و طلب علم بدو ، و از
آفریدگار خویش اثرست که راه نماید بخوبی ذات او ، و طبعیان
گفتند که همه چیزها را زیادت و نقصان و اعتدالست ، و آراستگی هموار

باعتدالست ، پس چون بنگرید صورت اعتدال خوب تر بود ، که
خویشتر را بترکیب میناید ، و این عالم که پیاپی بود باعتدال برپای بود ،
و بوی آبادان باشد ، و تناسخیان گویند که وی خلعت آفریدگارست ،
که بمکافات آن پاکی و پرهیزگاری که بنده کرده بود اندر پیش ، آن
نور خویش او را کرامت کند ، فاما خداوندان معرفت گفته اند که
وی شوق شمعست که شمع را بر افروزاند ، و گروهی گفته اند که وی
منشور سراسر است و بازاران رحمتست که روضه معرفت را تازه میگرداند ،
و درخت شوق را بشکفاند ، و گروهی گفته اند که وی آیت حقست که
حقیقت بر محققان عرضه می کند ، تا بحقیقت وی بحق باز گردند ،
و در دیدار نیکو سخنها بسیار گفته اند ، اگر همه یاد کنیم دراز گردد ،
و حکایتی از عبدالله طاهر یاد کنیم ،

حکایت ، چنین گویند که عبدالله طاهر یکی را از بزرگان سپاه
خویش باز داشته بود ، هر چند در باب او سخن گفتندی از وی خشنود
نگشت ، پس چون حال بدان جا رسید ، و هر کس از کار او نا اومید
گشتند این بزرگ را کنیزکی بود فصیح ، قصه ای نوشت و آن روز
که عبدالله طاهر بمظالم نشست آن کنیزک روی بر بست ، و بخدمت
وی رفت ، || و قصه بداد و گفت یا امیر خدا العفو فان من استولی اولی

۱: آ: برافروزانید.

۲: و دخت.

و من قدر غفر ، گفت ای امیر هر که بیابد بدهد ، و هر که بتواند بیمارزد ، عبدالله گفت یا جاریة این ذنب صاحبك اعظم ممّا یرجی عفوہ ، ای کنیزك گناه مهتر تو بزرگوار تر از انست [که] آن را آمرزش توان کرد ، کنیزك گفت ایها الأمير و ان شفیع الیک اعظم ممّا محی رده ، یعنی شفیع من تو بزرگتر از انست که باز توان زد ، گفت و ما شفیعك الذي لا یرد ، گفت کدامست این شفیع تو که باز توان زد ، کنیزك دست از روی برداشت ، و روی بدو نمود ، و گفت هذا شفیع ، اینك شفیع من ، عبدالله طاهر چون روی کنیزك بدید تبسم کرد و گفت شفیع ما اكرمه و من یؤتیک ما اعظمه ، گفت بزرگا شفیعما که تو آوردی و عزیز خواهشی که تراست ، این بگفت و فرمود تا آن سرهنك را خلاص دادند ، و خلعت داد ، و بنواخت و بجای او کرامتها کرد ، و این بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبت روی نیکو تا کجاست و حرمت او چندست ،

حکایت ، گویند سلطان محمود روزی بتماشا شده بود ، و از صحرا سوی شهر همی آمد ، و دران حال هنوز امیر بود ، و پدرش زنده بود ، چون بدر دروازه شهر رسید چشمش در میان نظارگیان برپسری افتاد چرکین جامه بقدر دوازده ساله ، اما سخت نیکو روی و طرفه وزیا

۱ شاید درین مورد صواب آن بود که گفته شود : — « من أن » .

۲ شاید : —
بخشی ، یا :
پنجل ، یا :
یجتبی ، یا جزی
ازان قیل .

بود ، تمام خلقت ، معتدل قامت ، عنان باز کشید و گفت این پسرک را
 پیش من آرید ، چون بیاوردند گفت ای پسر تو چه کسی و پدر کیست ،
 گفت پدر ندارم ولیکن مادرم بفلان محلت نشیند ، گفت چه پیشه
 می آموزی ، گفت قرآن حفظ میکنم ، فرمود تا آن پسرک را بسرا بردند ،
 || چون سلطان فرود آمد پسرک را پیش خواند ، و ازو هر چیزی پرسید ،
 و چند کارش فرمود ، سخت زیرک و رسیده بود ، و اقبالش یاری داد ،
 فرمود تا مادرش را بیاوردند ، و گفت پسر ترا قبول کردم ، من او را
 پرورم ، تو دل از کار او فارغ دار* ، مادرش را نیکویها فرمود و پسر را
 جامه‌ها دیا پوشانید ، و پیش ادیب نشاند تا خط و دانش آموخت و
 سلاح و سواری ، و پسر را گفت هر روز بامداد که من هنوز بار نداده
 باشم باید که پیش من ایستاده باشی ، پسر هر بامداد بگاه بخدمت آمدی ،
 سلطان چون از حجره خاص بیرون آمدی نخست روی او دیدی ، و
 مقصود سلطان آزمایش خجستگی دیدار او بود ، سخت خجسته آمد ،
 چون بیرون آمدی از حجره چشم بروی افکندی ، هر مرادی داشتی
 آن روز حاصل شدی ، و این پسر را از جامه و نیکو داشت جالش یکی
 صد شد ، سلطان هر روز او را بخویشتن نزدیکتر کرد ، و شایستگیها از
 وی پدید میآمد ، و سلطان او را نعمت و خواسته میداد و اعتماد برو

۵۵

۲۱ : رنده .

زیادت میکرد ، و مینواخت ، نعمت و تجمل این [پسر] بسیار شد ،
و سلطان از عشق او چنان گشت که يك ساعت شکیا توانست بود ،
این پسر را سالش بهجده رسید ، و جمالش يکي ده شد ، و از مبارکی
دیدار او سلطان را بسیار کارها و فتحه‌ها بزرگ دست داد ، و چندین
ولایت هندوستان بگشاد ، و شهرها و خراسان بگرفت و بسطانی
بنشست ، مگر روزی این پسر بحدی دیرتر بخدمت آمد ، و سلطان
بی او تنگدل گشته بود ، چون او بیامد از سرخشم و عتاب گفت هان و
هان ، خویشان را می شناسی ، هیچ دانی که || من ترا از کجا
بر گرفته ام و بکجا رسانیده ، و از خواسته و نعمت چه داری . ترا
زهره آن باشد که يك ساعت از یش من غایب شوی ، چون سلطان
خوش گشت گفت سلطان بفرماید شنیدن ، همچنانست که میفرماید ،
من بنده را از خاک بزرگرفت و بر فلک رسانید ، من يك فرومایه بودم
اکنون بدولت خداوند پانصد هزار دینار زیادت دارم بی ضیاع و
چهارپا و بنده و آزاد ، و ملک بنده را آن مرتبت و حشمت داده است
که در دولت خداوند پایه هیچ کس از پایه بنده بلندتر نیست و با این همه
کرامت که با بنده کرده است و این نعمت داده و بدین درج رسانیده
هیچ سپاس و منت بر بنده نهد ، بر دل خویش نهد ، که بنده را از

۲۱ : میدارد و
مضی .

جهت دل خویش نیکو میدارد بدو معنی^۱ ، یکی از جهت آنکه دیدار بنده
بفال گرفت ، و دیگر که من بنده تماشاگاه و باغ و بوستان دل ملکم ،
اگر ملک تماشاگاه خویش را بیازاید منت بر کسی نباید نهاد ، هر چند
من بنده بشکر و دعا مقابله میکنم ، ملک را جواب آن پسر عجب خوش
آمد ، و او را بنواخت ، و تشریف داد ،

و سخن بزرگان و اهل حقیقت در معنی روی نیکو بسیارست ، این
مقدار بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبت این عطا و خلعت ایزد
تعالی تا بچه جایگاهست ، و بزرگان مر روی نیکورا چه عزیز داشته‌اند ،
و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد ،
مبارک باد بر نویسنده و خواننده ،

تمت بعون الله و حسن توفیقه

رب اختم بالخير و السعادة والسلامة والصحة^۲

۱ کلمه اخیر در
متن بجهت وصل
حروف و سرعت
در تحریر بصورت
علامتی در آمده
چنانکه بسختی
توان حدس زد که
اصلاً چه بوده ،

حواشی و ملاحظات ناشر^(۱)

ص ۱ س ۱۲ خطاب فرمودی ،

این استدلال نظیر مضمون این بیت فردوسی است در شاهنامه :

اگر به نبودی سخن از خدای بجی کی بدی نزد ما رهنمای
ص ۲ س ۸ همی کم شود ،

عبارت ناقص و مبهم است و شاید چیزی ساقط شده باشد . مراد بیان اینست که آفتاب را دو دورست : یکی گردش شبانروزی که در ۲۴ ساعت یک بار بر حسب ظاهر گرد زمین میگردد ؛ دیگر حرکت سالیانه که در مدت ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۵ ثانیه و نیم یک بار بر حسب ظاهر دوره منطقه البروج را طی میکند . اما این حرکت سالیانه بر آن حرکت شبانروزی کاملاً منطبق نمیشود ، زیرا یک بار سیر خورشید در منطقه البروج باندازه شش ساعت الا قریب یازده دقیقه اضافه بر ۳۶۵ روز طول میکشد ؛ پس اگر مثلاً امسال خورشید در اولین ثانیه یک روز وارد اولین دقیقه برج حمل شود پس از طی یک دوره کامل منطقه البروج در ساعت ۵ و ۴۹ دقیقه روز سیصد و شصت و ششم باز باول حمل میرسد ، و چهارمین دوره سالیانه آن قریب ۴۴ دقیقه قبل از پایان سیصد و شصت و شصین روز آن دوره بسر میرسد ، و همین طور هر سال « از مدت » ۳۶۵ شبانروز و ربع شبانروز نزدیک یازده دقیقه « همی کم شود » تا پس از ۱۴۶۱ سال (چنانکه در صفحه ۳ بیان کرده است) دوباره در اولین ثانیه روز باولین دقیقه برج حمل داخل میشود .

(۱) هر جا که در متن بالای سطر علامت ستاره گذاشته شده نشان آنست که در آن باب توضیحی در ضمن این حواشی و ملاحظات مندرج است .

ص ۳ س ۱۱ بخلیفتی از خلفاء خویش ،

در سیاستنامه در حکایت راست روش (؟ مصحف و استریوشان سالار ؟)
وزیر بهرام گور گوید (چاپ شفر) : « ویکی را که نام خلیفه بهرام گور بود این
راست روش گفت او را . . . » و نیز بعد از چند سطر گوید : « پس هر کرا خلیفه
بگرفتی و باز داشتی راست روش خویشان رشوت بستدی و خلیفه را گفتی تا او را
دست باز دارد . » و ازین چنان بر می آید که خلیفه بمعنی مأموری و صاحب منصبی
استعمال میشده که هم قدرت لشکری و هم قدرت کشوری داشته و بستن و زدن و
گرفتن بعنوان تقصیر در اختیار او بوده است . و این غیر از معنی جانشین و قائم
مقام و نایب است ، و نیز معنی « غلامان صقلابی (Slave) » که در سرای شاهان
خدمت میکردند اند « چنانکه دزی شرح داده است نمیدهد .

ص ۳ س ۱۵ آفتاب از سر حمل برفت ،

اعتقاد ایرانیان برین بوده است که در ابتدای هزاره هفتم از آفرینش
جهان خورشید از برج حمل روان شد ، و در این هزاره بود که گیومرت آفریده
شد و تناسل صورت گرفت . حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض گوید :
« طالع اول این هزاره سرطان بود ، و مشتری دران بود ، و خورشید در حمل ،
و ماه در ثور ، و زحل در میزان ، و مریخ در جدی ، و زهره و عطارد در حوت ،
و این ستارگان از این بروج در روز هر مزد از ماه فروردین روان شدند . » در
کتاب بندهشن نیز زایجه ابتدای جهان را چنین گفته : مهر در بره ، ماه در
گاو ، اورمزد در خرچنگ ، تیر در خوشه (و بروایت دیگر در دول) ،
کیوان در ترازو ، بهرام در ویک (= بزغاله) ، ناهید در ماهی .

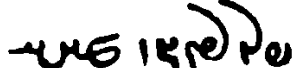
ص ۴ س ۶ نموده شد ،

عبارت این مبحث مبهم و مشوش است . در رساله قرانات ایران شاه بن

علی‌نیشابوری مسطور است که «قرانات زحل و مشتری قران عظمی بود و قران وسطی و قران صغری، اما قران عظمی آن بود که در محل افتد که نقطه اعتدالست و اول بروج مثلثه آتشی تا باز رسیدن قران با همان موضع و آن نهصد و شصت سال بود؛ و قران وسطی آن بود که قران علوین در مبدأ هر مثلثه افتد تا باز که بدیگر مثلثه انتقال افتد و مدت آن دوست و چهل سال بود؛ و قران صغری آن بود که در هر برجی افتد و مدت آن بتقریب بیست سال بود.» و چون قران اصغر زحل و مشتری هر نوزده سال و ۳۱۴ روز است هفتاد و سه بار قران آنها نزدیک به ۱۴۵۰ سال میشود. هبوط کواکب ضد شرف آنهاست و چون ستاره‌ای بمحل هبوط رسد دلیست بر پستی احوال منسوبات آن، و هبوط زحل در برج حمل است. مقابله با اصطلاح علم نجوم نظر ستاره‌ای ب ستاره دیگر است بفاصله نصف دور فلک که ۱۸۰ درجه باشد یعنی شش برج، مثلاً قر در چهارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی، و این دلیل بر تمام دشمنی است.

ص ۵ س ۸ فروردین ماه بزبان پهلوی است،

پهلوی بودن نامهای ماهها درست، لکن معنیهایی که حکیم برای آنها آورده از نوع «اشتقاق سازی عامیانه» است. ارد بهشت را «مانند بهشت» و خرداد را «خورش داد» و شهریور را «ریو شاه» و دی را «دیو» و بهمن را «به همان» ترجمه کردن همه خیال انگیز است. در پهلوی نه ارد بمعنی مانند است نه ریو بمعنی دخل و عایدی نه دی بمعنی دیو نه اسفند بمعنی میوه. مع هذا بر حکیم درین باب بحثی نیست چه شاید او این وجه تسمیه هارا از جایی نقل کرده است. اینک تفسیر و گزارش صحیح این نامها:

فروردین ماه  *Fravartîn mäh* ماه

آبان ماه 𐬀𐬕𐬀𐬌𐬎 𐬀𐬕𐬀𐬌𐬎 - *apān* بنام آبان ایزد که فرشته نگهبان آبست نامیده شده است .

آذرماه 𐬀𐬕𐬀𐬌𐬎 𐬀𐬕𐬀𐬌𐬎 - *a dur* بنام آذر ایزد که فرشته نگهبان آتش است نامیده شده است .

دی ماه 𐬀𐬕𐬀𐬌𐬎 𐬀𐬕𐬀𐬌𐬎 - *daδv* منسوب به اورمزد است ؛
 جمدی بمعنی آفریدگار و نام دیگر هرمزداست و از کلمه اوستائی *daδvah* میآید .
 بهمن ماه 𐬀𐬕𐬀𐬌𐬎 𐬀𐬕𐬀𐬌𐬎 - *vahuman* بنام یکی دیگر از
 امهراسپندان منسوبست . بهمن از کلمه اوستائی *vahumanah* یعنی به منش
 و نیک نهاد آمده است .

سپندارمذماه 𐬀𐬕𐬀𐬌𐬎 𐬀𐬕𐬀𐬌𐬎 - *Spandarmat*
 بنام الهه‌ای که از جمله امهراسپندان است منسوبست . وی در اوستائی
Spantā armaiti نامیده میشود و مظهر مقدس فروتنی و فرمانبرداری است .
 پس چنانکه دیده میشود ازین دوازده ماه یکی (ماه دی) بنام خدا ؛
 شش تا (اردیبهشت و خرداد و مرداد و شهریور و بهمن و سپندارمذ) بنام شش
 فرشته مقرب ؛ پنج تای دیگر بنام پنج ایزد یعنی فرشته کوچکتر که حامیان
 و حافظان قوای علوی و سفلی اند نامیده شده است . و خود حکیم نیز در سابق
 (ص ۴ س ۱۶) گفته است که این دوازده ماه بدوازده فرشته باز بسته است .

ص ۵ س ۱۵ خورش دهد مردمان را .

حکیم ناصر خسرو نیز از خرداد و خور داد جناسی ساخته :

ز بهر آنکه تا در دامت آرد	چو مرغان مر ترا خرداد خور داد
کرا خور داد گیتی مرد باید	ازان آید پس خرداد مُرداد

ص ۷ س ۱۲ بدید کرد ،

بدید کردن یعنی معین کردن ، برای نظایر آن رجوع شود به حواشی
اینجانب بر نامه تنسر (ص ۴۹) .

ص ۷ س ۱۲ چهل سال ، س ۱۳ نهصد و هفتاد سال ،

حسابی که حکیم کرده برای آنست که بگوید در سال چهارصد و بیست و یکم
از شاهی جمشید بود که دوره ۱۴۶۱ ساله تمام شد . چه $۳۰ + ۹۷۰ + ۴۰ = ۱۰۷۰$
 $۱۰۷۰ + ۴۰ = ۱۱۱۰$. ولی ارقامی که شمرده است با هیچ يك از روایات و مآخذی
که از داستانهای پهلوانی ایران بدست ما رسیده وفق نمیدهد و معلوم نیست
از چه منبعی گرفته شده است . مدت شاهی گیومرت را در بندهشن و خداینامه
پهلوی و ترجمه ابن مقفع و کتاب التنبیه و الاشراف (بروایتی) و شاهنامه همه
سی سال نوشته اند و حمزه و بیرونی و بلعمی (بیک روایت) و مسعودی در مروج
الذهب (بقولی) چهل سال ، روایت هفتاد سال و هفتصد سال و هشتصد و پنج
سال و هزار سال نیز در باب او هست . مدت شاهی هوشنگ بنا بر همه روایات
فقط چهل سال بوده (جزیک روایت بلعمی که چهارصد سال نیز گفته) ،

اما حساب حکیم خیام با این نتیجه که از اول زمان گیومرت تا سال ۴۲۱
از شاهی جم ۱۴۶۱ سال بود با هیچ يك از مآخذ مطابق نمی آید . از اول شاهی
گیومرت تا آخر شاهی جمشید بنا بر بندهشن و خداینامه پهلوی و تحقیق حمزه
اصفهانی هزار سال بوده است ، و بقول ابن مقفع هزار و ده سال ، بنا بر ضبط
بیرونی و یک روایت بلعمی ۸۹۶ سال ، بضبط مجمل التواریخ ۹۶۶ سال ، بقول
ابن قتیبه ۱۹۶۰ سال ، بروایت یعقوبی ۸۴۰ سال ، بنقل طبری ۱۸۲۴ سال ،
بروایت دیگر بلعمی ۱۹۰۱ یا ۲۲۰۱ سال ، بحساب روایات مأخذ مسعودی
در مروج الذهب ۷۱۰ یا ۸۱۰ یا ۱۷۷۰ یا ۱۸۷۰ (تاریخ گریده ۱۸۷۰)

سال ، در تنبیه مسعودی ۱۱۴۱ یا ۱۱۳۱ سال ، بروایت نحایی ۹۲۰ یا ۱۸۹۰ سال ، بقول فردوسی ۸۰۰ سال ، بگفته سید ظهیرالدین ۱۴۶۰ سال . همه این اقوال و ارقام را استاد آرتور کریستنسن در کتاب « اولین مرد و اولین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان » بتفصیل نقل و بحث کرده است .

ص ۸ س ۲ و دین صابیان آورد .

خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم گوید « کلدانیان آنان اند که صابیان و حرانیان نامیده میشوند ، و بقایای ایشان در حرّان و عراق هستند . و پیغمبر خود بوذاسپ را میداند که در هند ظهور کرد ، و برخی از ایشان میگویند که هرمس بوده است . اما بوذاسف در روزگار شاه طهمورث بود ، و دیری پاریسی را او آورد . و این قوم را در زمان مأمون بود که صابین نام نهادند ، اما صابیان حقیقی فرقه‌ای از نصاری و باقیاندهای سمنیان در هند و در چین هستند . » در باب تاریخ صابیان حران و تفصیل معتقدات ایشان رجوع شود بکتاب فهرست ابن الندیم ص ۳۲۰ و بعد .

ص ۱۰ س ۱ صد و شصت و چهار سال ،

اگر بخواهیم دوره هزار و چهار صد و شصت و یک ساله دوم تمام شود باید بجای این عدد ۱۸۲ بشمار آوریم ، زیرا ملک جشیدرا ۷۰۰ سال گفته اند و ۴۲۱ سال که از آن کم شود ۲۷۹ سال میماند ، پس $۱۴۶۱ = ۱۸۲ + ۱۰۰۰ + ۲۷۹$ ، مگر آنکه ملک جشیدرا ۷۱۸ بگیریم .

ص ۱۱ س ۱۱ ذوالقرنین ،

پس از آنکه اسکندر کبیر مصر را فتح کرد و در مبد مصریان بمنزله Jupiter Ammon شناخته شد و سکه‌هایی از او منتشر شد که در آن دو شاخ زینت سر او کرده بودند بوی لقب ذوالقرنین داده شد (لغت بین‌المللی جدید

Webster در تحت ماده Lord Bicorned () . از روزی که دین آور تازیان در کتاب خویش از ذوالقرنین سخن گفته است . تا کنون نویسندگان و مفسرین و قاموس نویسان بقدری آراء و اقوال مختلف درین باب گفته و نقل کرده اند که مجموعه آنها مقاله مفصل دلچسب و حتی مضحکی میشود ، و اینجانب آنرا تهیه کرده است .

ص ۱۱ س ۱۵ تا بروزگار نوشین روان عادل ،

برای پر کردن حساب سالی يك ربع روز رسم ایرانیان براین بود که در هر صد و بیست سالی که این ربعها با هم جمع و يك ماه سی روزه تمام میشد در آن سال صد و بیستم این يك ماه را بر ماههای سال می افزودند که سیزده ماه شود و آن سال سیزده ماهه را و هیزك يعني مبارك مینامیدند و خود ماه زاید را بترتیب در صد و بیست ساله اول فروردین و در صد و بیست ساله دوم اردیبهشت مینامیدند بطوری که در سالهای و هیزك يك ماه مکرر میشد و برای آنکه بدانند در انتهای هر صد و بیست سالی کدام ماه را باید مکرر کنند پنجه دزدیده را در هر بار بآخر ماه مکرر نقل میکردند .

اجرای کیسه بایستی بمباشرت شاهان و در محضر محاسین و اهل قلم و مورخین و هیربدان و موبدان و با اتفاق ایشان بر صحت حساب بعمل آید . و در زمان ساسانیان برای این کار از پیش هر کس را که در اقطار مملکت از اشخاص مزبور سراغ داشتند بیایتخت میخواستند و مشورت میکردند تا اتفاق حاصل گردد و مال بسیار درین راه خرج میکردند و نوروز آن سال را ارجند ترین اعیاد میگرفتند و شاه خراج آن سال رعیت را میبخشید . چون این امر بسیار مهم و برای خاص و عام و شاه و رعیت سودمند بود و حکمت و عمل بر موجب طبیعت اقتضای آن مینمود لاجرم هر وقت که موقع کیسه کردن میرسید اگر

اوضاع مملکت بجهت حوادثی مغشوش بود در اجرای آن اهل میگردند و می گذاشتند که دوماه ازان گرد آید و در سر صد و بیست سال بعد هر دوماه را در یک سال می افزودند ؛ یا اگر بیم آن بود که در موقع کیسه کردن آینده شاید اوضاع مملکت چنان باشد که اجرای آن بمانی دچار شود قبلاً بنا بر احتیاط دوماه یکجا می افزودند ، چنانکه در آخرین کیسه ای که اجرا شد همچنین کردند . و آن بنا بقول بیرونی قریب یکصد و نود سال قبل از قتل یزدگرد سوم و بنا برین در حدود ۶۰ میلادی بوده است که زمان سلطنت فیروز پسر یزدگرد دوم است . مباشر اجرای این کیسه مردی بود از دستوران بنام یزدگرد هزاری ، و دران موقع دوماه بر سال افزودند و اندرگاه یعنی خسته مسترقه را بآخر آبانماه ملحق کردند . اعتبار این کیسه برای یکصد و بیست سال بعد از آن تاریخ یعنی تا سال ۵۸۰ میلادی باقی بود که بمدت شاهی هرمزد پسر خسرو انوشیروان می افتد و بنا بر این لازم نبود که انوشیروان کیسه کند .

ص ۱۱ س ۱۵ مانند ،

ماندن بطور متعدی استعمال میشده است بمعنی گذاشتن .

ص ۱۲ س ۴ تقویم میکنند ،

زیج مأمونی بامر مأمون بمباشرت عده ای از منجمین که در سال ۲۱۵ تا ۲۱۷ در شاهی بغداد و کوه قاسیون دمشق برصد کواکب اشتغال داشتند تهیه شد و بواسطه مرگ مأمون در سال ۲۱۸ ناتمام ماند . از جمله آن منجمین نام چهار نفر برده میشود : ابوعلی یحیی پسر ابومنصور آبان گشنسپ ، خالد پسر عبدالملک مروروزی ، عباس بن سعید جوهری ، ابوالطیب سند بن علی یهودی . زیج مأمونی در زمان قفطی نیز معمول به بوده است ولی از اینکه منجمین سابق الذکر سال ایرانی را تعدیل کرده و نوروز را در اول حمل ثابت

کرده باشند ذکرى در کتب مأخذ اینجانب (الفهرست وتاریخ الحکماء وتاریخ مختصر الدول) نشده است .

ص ۱۲ س ۱۱ آن آیین بماند ،

تعدیل متوکلی در محرم سال ۲۴۳ بعمل آمد و محمد بن عبد الملك زیلت ده سال یش ازان بامر متوکل کشته شده بود ، ازين گذشته تعدیل که در زمان متوکل حساب کرده بودند بسبب مرگ متوکل معوق ماند و اجرا نشد و مقتصد در سال ۲۷۹ از نو منجمین را واداشت حساب کردند و نوروز را مطابق سال سریانی (رومی) ثابت قرار دادند و از سال ۲۸۲ بموقع عمل گذاشتند . تاریخ این اصلاحات را صاحب کتاب العیون والحدائق در حوادث سال ۲۷۹ ؛ و ابو هلال عسکری در کتاب الأوائل ؛ و ابوبکر صولې در کتاب الأوراق ؛ و حمزة بن الحسن اصفهانی در تاریخ سنی الملوك و در رساله ای که در باب اشعار متداول در نوروز و مهرگان نوشته بوده ؛ و ابوریحان بیرونی در آثار باقیه و در تفهیم و در قانون مسعودی ؛ و یاقوت حموی در کتاب ارشاد الأریب آورده اند .

ص ۱۲ س ۱۳ شانزده روز تفاوت ازانجا کرده است ،

اگر سالی که تعدیل خلفی بعمل آمده و ترتیبی که دران باب یش گرفته بودند معلوم بود سال تحریر نوروز نامه ازان عبارت بدست میآمد ، در کتب تواریخ و مراجع دسترس اینجانب هیچ ذکرى ازين تعدیل نشده است ، حتی بیرونی بعد از ذکر تعدیل مقتضدی میگوید : «وهذا التاريخ آخر التواريخ المشهورة» . امیر ولی الدوله ابو احمد خلف بن احمد بن خلف بن الیث بن فرقد سیستانی شاه سیستان از اهل علم و فضل و سیاست و شاهی بود و پس از آنکه شاهی را از دست داده بود در رجب سال ۳۹۹ در دیار هند در زندان بمرد .

ص ۱۲ س ۱۶ ذات الحلق ،

برای وصف و شکل این آلت رجوع کنید بگاهنامه ۱۳۱۱ تألیف
سید جلال الدین طهرانی ص ۱۰۳ .
ص ۱۲ س ۱۷ کیسه تمام نا کرده بماند ،

در سال ۴۶۷ هجری بود که سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک جمعی
از اعیان منجمین و ریاضیون را گرد کرده ایشان را امر بتعدیل سال کردند
یعنی نوروز را که بواسطه اجرا نکردن کیسه در اول بهار ثابت نمانده بود و
درین سال در نیمه برج حوت بود باول اعتدال ربیعی بیاورند و ترتیبی مقرر
دارند که هیچ گاه اول فروردین از جای خود تغیر نکند ، از جهه آن منجمین
یکی عمر خیام نیشابوری بود ، دیگر عبدالرحمن خازنی ، دیگر حکیم لوکری ،
دیگر ابوالمظفر اسفزاری ، دیگر میمون بن نجیب واسطی . ایشان تعدیلی کردند
که بتعدیل جلالی معروفست و از سال ۴۷۱ هجری آن را بموقع اجرا گذاشتند ،
و ابتداء وضع آن روز جمعه دهم ماه رمضان سنه ۴۷۱ بود و دران وقت نزول
آفتاب برج حمل در هجدهم فروردین بود هجده روز اول را کیسه کردند و روز
نوزدهم را اول فروردین قرار دادند و سال ۴۷۱ مبدأ تاریخ جلالی گردید .
تفصیل این بحمل را اینجانب در کتاب « اخبار و آثار خواجه نظام الملک طوسی
وزیر آل سلجوق » شرح و بسط تمام آوردهام . ابن الأثیر و ابوالفدا آورده اند
که منجمین مزبور رصدی نیز برای سلطان ملکشاه ساختند و مال بسیاری دران
راه خرج شد و تا سال ۴۸۵ بدان بنا مشغول بودند ولی بسبب فوت ملکشاه
درین سال این کار « تمام نا کرده بماند » .

ص ۱۳ س ۶ همه روزگار ،

این فصل آیین پادشاهان ایران بسیار شبیه است به سیاستنامه که تحریر آن
بدست نظام الملک تا سال ۴۸۵ دوام داشته است ، بطوری که بعضی از عبارات

این فصل چنان میناید که از مندرجات سیاستنامه گرفته شده و خلاصه شده باشد .
برای خوان نهادن شاهان رجوع شود بفصل سی و ششم سیاستنامه (ص ۹۰)
چاپ کتابخانه کاوه و معرفت) که باین طور شروع میشود : « پادشاهان همیشه
اندر خوانها نهادن تکلف کرده اند . . . »

ص ۱۳ س ۸ فقاء حرو (جزر) ،

حدس اینکه مراد جزر باشد مبتنی بر آنست که در مخزن الادویه در ماده
جزر گوید « نبیذ آن که آب فشرده آن را باریع آن عسل بجوشانند و در خم کنند
و بگذارند تا بجوش آید و مسکر گردد بغایت مست کننده است . » و در تحفه حکیم
مؤمن آمده است « جزر بفارسی گزر و زردک گویند . . . نبیذ او که آب افشرده
اورا باریع او عسل جوشانیده در خم ریخته بگذارند تا مسکر شود بغایت مست
کننده و بطی الامحدار و مصدع [است] ، و عرق که با ادویه مناسبه گرفته شود
بدستوری که در دستورات مذکور است در جمیع آثار نایب مناب خراست مگر
در اسکار . . . و قدر شربت . . . از نبیذ او تا پنجاه مثقال . »

ص ۱۴ س ۴ از بیم پادشاه ،

فصل دهم از سیاستنامه (ص ۴۵) مربوط بصاحب خبران و منبیهان است
که در دربار خلفاء صاحب البرید میگفته اند .

ص ۱۴ س ۱۶ تمام کردی ،

باهتمام شاهان در بنا کردن و آبادان ساختن مملکت در سیاستنامه اشاره ای
بیش نشده است آنجا که میگوید (ص ۶ س ۴ تا ۸) : « و دیگر آنچه بعمارت
جهان پیوندد از بیرون آوردن کاریزها و کندن جویها و پلها بر گذر آب [های]
عظیم و آباد کردن دیها و مزارع و بر آوردن حصارها و ساختن شهرها و بر آوردن
بناهای رفیع [و نشستگاههای بدیع بجا آرد] و بر شاهراها رباطها فرماید و

مدارس از جهت طالب علمان ، تا آن نام او را همیشه بماند و ثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل شود . . . » این اطناب حکیم عمر خیام را در واداشتن شاهان خلف تمام کردن نیم کرده‌های سلف آیا بر این میتوان حمل کرد که میخواسته است شاه معاصر او و جانشین ملکشاه کاری را که ملکشاه شروع کرده بود و ارتباطی با خود خیام داشت یعنی ساختن رصدخانه را پایان برساند ؟

ص ۱۵ س ۱۳ پل اندیمشک .

یاقوت حموی در معجم البلدان در مادهٔ اُندامش میگوید : « بکسر میم و شین نقطه دار شهر است میان کوهستان اُر و جندی‌شاپور ، اصطخری گوید از شاپور خواست تا اُر سی فرسخ راه است که در آن نه دهی است و نه شهری ، و از اُر تا شهر اندامش دو فرسخ است ، و از پل اندامش تا جندی‌شاپور دو فرسخ . » ولسترانج (ص ۲۳۸ و ۲۳۹) در ذیل وصف جندی‌شاپور گوید : دزفول یعنی پل دز یا پل قلعه واقع در کنار رود دز در طرف مغرب جندی‌شاپور بنام پل موسوم شده است که میگویند شاپور دوم ساخته است و اصطخری آن را قنطرة اندامش مینامد . خرابهٔ آن پل هنوز موجود است . شهر دزفول در قرن چهارم هجری بنام قصر الروناش نیز معروف بوده ، مع هذا مقدسی گاهی آنرا فقط بنام شهر « القنطرة » ذکر میکند . این شهر و پل مشهور آن نامهای متعدد دیگر نیز داشته اند : مثلاً ابن سرائیون آن را قنطرة الروم میخواند و به رود دز نام رود جندی‌شاپور میدهد ، ابن رسته در الاعلاق النفیسة از قنطرة الرود سخن میراند ، و در کتاب ابن خردادبه بقنطرة الزاب بر میخوریم و زاب را او نام رود دز میداند . در قرن هشتم هجری حمدالله مستوفی پس از ذکر دزفول و آب جندی‌شاپور میگوید « پل بران آب بسته‌اند بچهل و دو چشمه و درازی آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده گام و آن را پل اندیمشک نیز گفته‌اند .

ص ۱۵ س ۱۷ هزار درم بدان کس دادندی ،
« و رسم ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتی یا
هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی و بر زبان ایشان رفتی که « زد »
خزینهدار هزار درم بدان کس دادی » (سیاستنامه ص ۹۳ تا ۹۴) .

ص ۱۶ س ۷ این هرسه را در وقت سیاست فرمودندی ،
« پرویز ملك گفت که ملك نشاید که گناه چهار گروه مردم را درگذارد :
یکی آنکه آهنگ مملکت او کند ؛ دیگر آنکه آهنگ حرم او کند ؛ سیم آنکه راز
او نگاه ندارد ؛ چهارم آنکه زبانش با ملك بود و در دل با مخالفان ، و در سر
تدبیر کار ایشان کند . » (سیاستنامه ص ۲۲) . علاوه برین رجوع شود به
نامه تنسر چاپ اینجانب مبحث ۶ ص ۱۶ تا ۱۸ .

ص ۱۶ س ۱۰ چه او و چه دیگران ،
رجوع شود ب سیاستنامه فصل یازدهم ص ۵۱ و قابوسنامه چاپ هدایت
ص ۲۰۸ .

ص ۱۶ س ۱۶ و ملك خراب گردد ،
رجوع شود ب سیاستنامه فصل چهارم ص ۱۵ تا ص ۱۶ س ۴ .
ص ۱۷ س ۲ از جهت حق خدمت ،
رجوع شود ب سیاستنامه ص ۸۹ فصل سی و چهارم .
ص ۱۸ س ۵ و ۱۵ خوید .

خوید بمعنی جو سبزه تازد رسته بواو معدوله است بر وزن دید ، حکیم
ازرقی گوید :

ز خوید سبز نگردد دگر سروی گوزن ز لاله سرخ نگردد همه سرین غزال
و فردوسی گوید :

جهان سبز گردد سراسر ز خوید بهامون سرا پرده باید کشید
و سعدی گوید :

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمش خوشه باید چید
و خید بی واو بمعنی گیاه تر و تازه معرب و مغیر آنست : متأخرین که آنرا
خوید بواو ملفوظ بر وزن دوید دانسته اند در شعر مذکور فردوسی تصرف کرده
آنرا « سبز گردد همی از خوید » ساخته اند و شعر سعدی را بعضی « بخورد خوید »
و برخی « خورد بخوید » کرده اند .

ص ۱۹ س ۲ و هم کشوری بگیر نو ،

اشاره است باعتقادی که در باره تعبیر خواب دیدن انگشتی بوده است
که « ملوک را بولایت و ملک گزارش کنند » (نوروزنامه ص ۲۸) .

ص ۱۹ س ۴ چاشنی کردی ،

چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند :
و چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند (برهان قاطع) . شاهان دست بخدائی
نمیدردند مگر پس از آنکه خوانسالار خود از غذاهائی که بحضور آورده از هریک
اندکی میچشید تا شاه مطمئن شود که در آنها زهر نیست .

ص ۲۰ س ۷ کدخدای مردمانست ،

صریح است در اینکه کدخدا بمعنی وزیر هم استعمال میشده ، و نظایر این
بسیار است من جمله در سیاستنامه در مکالمه میان وزیر بهرام گور و یکتن لشکری
(ص ۱۹) آن مرد لشکری میگوید « مرا حق خدمت باشد درین درگاه ، کار
گل نباید کرد ، اما ترا کدخدائی کردن پادشاه نباید آموخت . »

ص ۲۰ س ۱۳ خرمیها، دل بزرگان ،

برای من ممکن نشد لفظی بمعنی خرمیها که بصورت مخ نوشته شود بیابم .

ص ۲۱ س ۷ دارودان ،

دارودان ظرفی بوده است لوله دار که بوسیله آن دارو در دهان بجار
میرنخته اند ، و از این عبارت نوروزنامه بر می آید که برای شیردادن بکودکان
بجای بستانك امروزی نیز بکار میرفته است . این لغت را در فرهنگها نیافتم ولی
در فرهنگهای عربی بفارسی در ترجمه میجر و لُحی و مسعط آمده است :
« المِجْرَة واللّٰحِی دارودان » (السامی) ؛ « مِجْر بالفتح کبجه و دارو
دان که بدان دارو در دهان ریزند ، مِجْرَة مثله » (منتهی الارب ،
ماده و ج ر) ؛ « المِجْر و المِجْرَة کالمسعط یوجر به الدواء » (قاموس) ؛
« وَجَرَهُ الدَّوَاءُ بدهن وی کرد دارو را ، دارو بدهانش فرو ریخت ،
أَوْجَرَهُ الدَّوَاءُ در دهان وی ریخت دارو را » (مقدمه الأدب زنجیری) ؛ مسعط و
مسعط دارودان که بدان دارو در بینی ریزند (مقدمه الأدب ص ۳۸ : ۱۳ ،
ص ۱۳۰ : ۱۱ ؛ السامی باب یازدهم ؛ منتهی الارب) ؛ « لُحی کرحی و یمدُّ
دارو دان که بدان دارو در بینی ریزند یا نوعی از پوست ستور دریائی که بدان دارو
در بینی ریزند » (منتهی الارب) . در عبارت نوروزنامه البته بمعنی میجر مراد است .

ص ۲۲ س ۲ ند ،

« ند بفارسی کشته نامند و مخترع او بختیشوعیه اند و آن مقوی دل و
حواس و محرک باه و مصلح هوای وبائی و رافع زکام است بخوراً و شراباً »
(تحفه حکیم مؤمن) .

ص ۲۳ س ۶ برسر این دفینه تواند آمد ،

مراد حکیم آنست که این علامتها که ذکر شد مردمی که مال را در خاک
نهان کرده اند نهاده اند تا محل آن فراموش نشود ، چنانکه در اخبار فتح خوزستان
بدست غارتگران عرب آورده اند که پس از تصرف تستر و اسیر کردن هر مرزبان

والی خوزستان (از مردم صیمرة و از بزرگان یکی از هفت خاندان درجه اول یارس و دائی شیرویه پسر خسرو پرویز) چون بمهر جائقذق (مهرگان کده) رفتند يك تن از تازیان سائب بن الاقرع نام داخل قصر هرمزان (در يك ميلي بیرون مهرگان کده) گردیده در یکی از خانها دید که پیکری بر دیوار نقش کرده اند که دستش بسمت نقطه ای از زمین دراز است ، گفت بی جہتی نیست که انگشت این پیکر این جارا نشان میدهد ، آن موضع را کنندند درجی پر از جواهر یافتند که ازان هرمزان بود (تا آخر حکایت ، الأخبار الطوال دینوری ص ۱۴۰) : اما این تعلیل در مورد کلیه نشانهای دفینها که حکیم ذکر کرده است صادق نمی آید .

ص ۲۳ س ۶ خبره ،

خم و خنب و خنبه و خبره و خبره و خرد همه صحیح و همه در فرهنگها مضبوط است و خبره خمجه و خم کوچک را گویند ، ناصر خسرو گوید :
در خبره بماند دو دست برای جوز بگذار جوز و دست بر آور ز خبره
و نظامی گنجوی گوید :

خبره نیمه بر آرد خروش ليك جو پر گردد گردد خوش

ص ۳۴ س ۷ پنا خسرو ،

نام پناه خسرو در سلسله آل بویه مکرر شده است ولی اینجا مراد لابد مشهورترین و بزرگترین ایشان ابو شجاع پناه خسرو عضدالدوله پسر دکن الدوله حسن است ، و متنبی شاعر عرب نام او را فنا خسرو بتشدید نون آورده است درین اشعار :

و قد رأيتُ الملوك قاطبةً ، و سرتُ حتى رأيتُ مولاها
ابا شجاع بفارس عضدالدولة فنا خسرو شهنشاهها
اسامياً لم تزده معرفةً ، و انما لذّة ذكرناها

ص ۲۸ س ۳ پیروزه از بهر نامش را ،
مراد آنست که فال فیروزی و کتایه از ظفر است . « گویند نگاه کردن
بران روشنائی چشم آورد . » (برهان قاطع) .

ص ۲۸ س ۱۱ شدی ،

مقدمین ادبا و شعرای فارسی در نظم و نثر در بیان وقایعی که در عالم رؤیا
اتفاق افتاده بوده صیغه ماضی استمراری را استعمال میکردند باین طور مثلا
که « خواب دیدم که چنین میشد » :

چنان دید روشن روانم بخواب	که رخشنده شمع بر آمد ز آب
همه روی گیتی شب لاجورد	ازان شمع گشتی جو یاقوت زرد
درو دشت برسان دیا شلی	یکی تخت پیروزه پیدا شدی
نشسته برو شهریاری جو ماه	یکی تاج بر سر بجای کلاه
مرا خیره گشتی سر از فر شاه	وزان ژنده پیلان و چندین سپاه
جو آن چهره خسروی دیدمی	ازان نامداران پیرسیدمی
	(فردوسی) .

چنان دید کز کاخ شاهنشان	سه جنگی بدید املی ناگهان
دمان پیش فحاک رفتی بجنک	زدی بر سرش گرزده گاو رنگ
یکایک همان گرد کتر بسال	کشیدی ز سر تا پیايش دوال
بدان زه دو دستش بیستی جوسنگ	نهادی بگردن برش پالهنک
همی تاختی تا دماوند کوه	کشان و دوان از پس اندر گروه
	(فردوسی) .

شهنشه چنین گفت با بهلوان	که خوابی بدیدم بروشن روان
که از سوی ایران دوباز سفید	یکی تاج رخشان بکردار شید

خرامان و تازان **شدندی** برم **نهادندی** آن تاج زر بر سرم
(فردوسی) .

چنان دید گوینده يك شب بخواب که يك جام می داشتی چون کلاب
دقیقی ز جایی بید **آمدی** بران جام می داستانها زدی
فردوسی آواز دادی که می مخور جز بآیین کاووس کی
(فردوسی) .

« قضا را آن شب مردو بخواب دیدند که قیامتستی ، و خلق بحسابگاه
حاضر شدند ، و يك يك را پیش میبردندی ، و مصطفی صلی الله علیه وسلم
شفاعت میکردی ، و سوی بهشت میبردی ، » (سیاستنامه ص ۱۰۱) .
بخواب دوش چنان دیدمی بوقت خیال که آمدی بر من آن غزلسرای غزال
بناز در برم آوردی و مرا دیدی ز مویه گشته جوموی و ز ناله گشته جونال
ز مهر گرم شلی در عتاب و از دم سرد سخن ازان دهن تنگ تنگ گشته محال
(نجیب الدین جرفاذقانی) .
ولی متأخرین این قاعده را رعایت نکرده اند ، حافظ گوید « دیدم بخواب خوش
که بدستم پیاله بود » .

ص ۲۹ س ۹ شعر عربی ،

این بیت از جمله قصیده ایست که از حصین بن حُمام مَرّی روایت شده است .
وی از شعرائ جاهلیت است و گویند عهد اسلام را نیز دریافت . چهل و يك بیت
از این قصیده در مفضّلیات ضبط گشته است . در حماسه ابوتّمّام مقدم بر این بیت
دو بیت دارد که در مفضّلیات نیست ، پس جماعاً ۴۳ بیت میشود . در روایت حماسه
این بیت و ما قبل آن چنین آمده است :

فلسنا علی الاعقاب ندی کلومنا ولکن علی اقدامنا یقطر الدما

تَقْلَقَ هَاماً مِنْ رَجَالٍ ... الخ ، و معنی بیتی که بدان مثل زده شده براین
تقدیر چنین میشود که « می شکافیم سرهای مردانی را که بر ما گرامی اند و لکن
ایشان در فرو گذاشتن جانب ما و ستم بر ما پیشدستی کردند . » و شک نیست در
حکایت نوروز نامه بیت باید همین طور خوانده شود ؛ اما در مفضلیات این طور
روایت شده است :

صَبَرْنَا وَ كَانِ الصَّبْرُ فِينَا سَجِيَّةً بِأَسْيَافِنَا يَقْطَعُنْ كَفَاً وَ مَصْمَا
يَفْلَقُنْ هَاماً ... الخ ، و برین تقدیر میگوید که شمشیرهای ما سر آن مردان را
می شکافند . دوست محترم آقای عامری بمن خبر داد که در کتاب سمط‌العلی
(ص ۴۸ از نسخه عکسی متعلق بوزارت معارف) بدین بیت تمثل شده و
آنجا چنین شروع شده که « تَوَقَّلْتُ هَاماً ... » یعنی بر سر مردانی بالارقم ... الخ .

ص ۳۰ س ۱۰ سوچه ،

اگر مراد از این کلمه که در اصل همین طور بی نقطه نوشته شده سوخته
نباشد دیگر من نمیدانم چه لفظی و چه معنایی باید باشد .

ص ۳۰ س ۱۰ ذات‌الحه ،

کلمه ای که شبیه باین شکل و نام مرضی باشد یا ذات‌الجنب است که مرض
معروفست ؛ و یا داء‌الحیه است که بقول دزی Dozy بزبان فرانسه ، Ophiasis
espèce d'alopecie باشد .

ص ۳۰ س ۱۲ طلی ،

این لفظ که در همین صفحه در مورد ده معالجه دیگر نیز ذکر شده اگر
همان طَلِي و طَلَاء عربی باشد بمعنی هر چیزی باشد که آن را بر موضعی بمالند و
طلابه کنند چون قطران بر بدن شتر و روغن برگلو و غیره ، درین صورت باید
قبول کرد که طلی جگر و طلی معده هم از خارج بر موضعی از بدن که محاذی آنهاست

مالیده میشود .

ص ۳۰ س ۱۵ قوباء ،

« القوباء مروفة وهى خلط غليظ يظهر الى ظاهر الجلد و يأخذ فيه »
 (مفاتيح العلوم) ؛ « القوباء : بريون » (السامى فى الاسامى) ؛ « قوباء
 بسكون الواو وفتحها : ادرفن ، وهى داءٌ تعالج بالريق » (صراح اللغة) ؛
 « قوباء بالضم وفتح الواو و سكونها ممدوداً : ادرفن » (منتهى الارب) ؛ « بريون
 با ثالت مجهول و فتح واو بر وزن دويدن علتى است كه در بدن آدمى پيدا ميشود
 و هر چند مى آيد پهن ميگردد و خارش ميكند و آن را در هندوستان داد ميگويند
 و برى قوباء خوانند و باين معنى بر وزن فرعون و دلخون هم آمده است »
 (برهان) ؛ « ادرفن بر وزن قلم زن نام علتى است كه در پوست بدن آدمى بهم
 ميرسد و آن را داد ميگويند و برى قوباء خوانند » (برهان) ؛ « داد نام جوشنى
 است با خارش بسيار كه آن را برى قوباء گویند و بهندى نیز اين علت را داد
 خوانند » (برهان) ؛ « انروب بر وزن منكوب جوشنى است با خارش كه
 برى قوباء خوانند ، و بعضى گویند جوشنى است كه آن را بفارسى گر و بتازى
 جرب خوانند ، و با زاي نقطه دار هم گفته اند » (برهان) .

ص ۳۱ س ۸ نگران ،

مراد ازین لفظ ظاهراً همانست كه در عربى نظر ستاره اى بر ستاره
 ديگر گویند .

ص ۳۲ س ۱ تا آرخ فرو ریزد ،

آرخ و آرخ و آرخ و آرخ و رخ و رخ و زوخ همه يکيست ، و آن علتى
 باشد كه آدمى واسپ را بهم ميرسد كه دانه اى گوشى سخت بر اعضا بر مى آيد
 بقدر گندم يا نخود يا ما بين آنها كوچك و بزرگ ، و درد نميكند و آن را برى نؤلول

خوانند ، به برهان قاطع در این هفت لغت رجوع شود .

« یالو دانه‌ای سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی برمی آید و آن را آرخ نیز خوانند و عبری ثؤلول گویند » (برهان و سروری) ؛ تا شکل بکسر گاف فارسی و سکون لام ازخ را گویند و آن دانه‌ای سخت باشد که از اعضای آدمی برمی آید و عبری ثؤلول میگویند » (برهان) ؛ « ثؤلول : آرخ ، وهوبتر صغیر یکون صلباً مستدیراً علی صور شتی فنه منکوس ومتشقق ذوشطایا ومتعلق ومسماری عظیم الرأس مستدق الاصل و طویل معقف و منفتح و کله من خلط غلبط یابس بلغمی او سوداوی او مرکب منها » (منتهی الارب والافصح فی فقه اللغة) ؛ « گندمه بر وزن ترجمه گاهی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان ثؤلول میگویند و فارسیان ازخ » (برهان) ؛ « گنده بضم اول گاهی که از بدن بر آید و درد نکند و عبری ثؤلول خوانند » (برهان) ؛ « کوک بضم اول و سکون ثانی مجهول و گاف فارسی بمعنی دانه‌ای سختی که در اعضا بهم میرسد و درد نمیکند و عربان ثؤلول خوانندش آمده است » (برهان) ؛ « کوکه بضم اول و ثانی مجهول و فتح گاف فارسی دانه‌ای را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم میرسد و درد نمیکند و بخته نمیشود و آن را بفارسی ازخ و عبری ثؤلول خوانند و معرب آن قوقه است » (برهان) ؛ « وردان بکسر اول و با دال ابجد بر وزن کرمان دانه‌ای سخت را گویند که از اعضای آدمی برمی آید و عبری ثؤلول میگویند » (برهان) .

مراد از همه این پانزده لغت همانست که امروزه در فارسی زکیل میگوئیم ، در قوانین الصیاد یا بازنامه گوید (ص ۳۰۹) : « صوم که عبری تالیل و بترکی ازکیل و بهندی مسه نامند » . امروزه نیز در ایران در میان عامه معمول است که بعد از زگیلهای بدن دانه‌ای جو گرفته بر یک یک آنها سوره الم نشرح را خوانده میدهند

و هريك را بريك زگيل آشنا کرده بعد مجموع اين جواهر افسون خوانده را ميکارند و ياد رآب ميريزند و معتقدند تا موقعي که جو در خاک سبز شود ياد رآب بگندد آن زگيلها فرو خواهد ريخت .

ص ۳۴ س ۸ دوجسدین ،

مراد اينست که در تركيب شمشير دو عنصر از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک داخلست : آب و آتش ، و مسعود سعد سلمان گوید :

عزيزمت تو دو رگ دارد از شتاب و درنگ

چنانکه داشت دو رگ ذوالفقار از آتش و آب
و قدما هر جنين جسمي را که با اعتقاد ايشان از دوجسد ازان چهار جسد تركيب شده باشد دوجسدین ميناميدند .

ص ۳۵ س ۳ حيوان ،

در مواردی که امروزه در فارسي کلمه حيوان را به حيوانات جمع مي بنديم قدما غالباً آنرا مفرد مي آورده اند چه حيوان اسم جنس است براي همه زندگان .
عکس آن يهي حيوانات نيز ديده ميشود من جمله نوروزنامه ص ۴۴ سطر اخير .
ص ۳۵ س ۸ خانه جگر نهاده اند ،

اين اعتقاد بايد رابطه ای با اين تعبير مخصوص فارسي داشته باشد که زهره و جگر را مجازاً بمعني شجاعت استعمال ميکنيم ، ناصر خسرو گوید :

گر من اسير مال شوم همچو اين و آن اندر شکم چه بايد زهره و جگر مرا

ص ۳۷ س ۲ جو ،

جوي در فرهنگهای فارسي مضبوط نيست و مراد ازان شطبه عربي است بکسر و فتح و ضم شين ، و آن راههای شيار ماندی است که در پهنه تيغ ميسازند ، رجوع شود به فرهنگ لغات و اصطلاحات نوروزنامه در ذيل کلمه مشطب .

ص ۳۷ س ۱۰ ستیر ،

ستیر همانست که امروزه « سیر » میگوئیم ، یعنی چهلک یک من ،
« هر استیر چهار درم بود چنانکه سیصد استیر هزار و دویست درم بود . » (صد
در نثر) ؛ و ناصر خسرو گوید :

پیش شیری صد خر همی ندارد پای ، دامن سرب بخورد ده ستیر تیزبهی
seer در زبان هندی و setak در سانسکریتی ریشه اصلی این کلمه اند و آنها نیز
چهلک یک maund هندی اند .

ص ۳۹ س ۷ درونه ،

درونه بفتح اول و با واو مجهول . . . قوس قزح و کمان حلاجی را نیز
گویند و ضمّ اول بدومنی آخر است که قوس قزح و کمان حلاجی باشد ، کسانی
گویند : هست سد کیس درونه که بدان پنبه زنند (سد کیس و سر کیس قوس
قزح است) ، برهان قاطع و فرهنگ رشیدی .

ص ۳۹ س ۸ آرش و هادان ،

خلط فاحش است میان دو شخص : یکی آرش که در زمان مصالحه میان
منوچهر و افراسیاب برای تعیین حد ایران و توران تیری از کوه اریو خشته
(کنار رویان در طبرستان) گشاد داد که بکوه خونوند (در سرحد خراسان)
رسید ، چنانکه در ویس و رامین آمده است :

اگر خوانند آرش را کمانگیر که از ساری بمر و انداخت یک تیر . . .
(رجوع شود به نامنامه ایرانی تألیف یوستی در ماده Ereysa) ؛ دیگری آغش
و هادان که در زمان کیخسرو شاه گیلان بوده است (نیز رجوع شود به یوستی
در کلمه Aghus) . و معلوم است که اینجا مراد همان آرش بوده است که تیر اندازی
او زبانه زد است ، و لفظ و هادان ناشی از خلط و اشتباه است .

ص ۴۳ س ۱ سپسالار ایرانی ،

مراد وهرز (وهریز ، وهریز) پسر کامگار دیلمی سپهبد و سرکرده هشتصدتن زندانیان ایرانی است که در سال ۵۷۰ هـ بامرانوشروان خسرو قبادان برای بیرون کردن زندگیان از یمن روانه شد و آنجا را گرفته ضمیمه متصرفات ایران ساخت . وی از خاندان ساسانی بود و حمزه اصفهانی نام وی را خرزاد پسر نرسی گفته و معتقد است که وهرز اسم مرتبه‌ای از مراتب بزرگان درباری بوده است (طبری و دینوری و بلاذری و حمزه دیده شود) . درین حکایت حکیم را اشتباهی دست داده که شاه حبش را « ابرهه صباح » نام برده و حال آنکه ابرهه صباح همعصر شاپور ذوالاكتاف و از پادشاهان عرب بوده است و شاهی که وهرز بتیر زد ابایکسوم مسروق بن ابرهه بن الاشرم حبشی بود . « فقال وهرز لاصحابه احرقوا السفن ليعلموا انه الموت او الظفر ، وانا ارمي فليرم كل منكم بخمس نشابات واصدقوهم الحيلة فان تضرعوا فاعلموا اني قتلت صاحبهم ، فلما برزوا للقتال و تصافوا رمى وهرز بسهم مسموم لم يخط مقتل اي يكسوم فسقط لآبه . » (غرر اخبار ملوك الفرس ۱۸-۶۱۷) .

ص ۴۶ س ۳ ناسزا آن ،

سرناسزایان برافراشتن ، فردوسی .

ص ۴۷ س ۸ خواننده ،

استعمال خواننده بمعنی خوانا و قابل خواندن غریبست .

ص ۴۷ س ۱۰ مداد ،

مراد همانست که امروزه مرکب میگوئیم .

ص ۴۸ س ۵ دوات ،

صریح است که مراد ازان قلمدان است (ص ۴۹ س ۸ نیز دیده شود) ،

فرخی گوید :

جرا دوات گهر داد شاه شرق بتو درین حدیث تأمل کن و نکو بنگر
دوات را غرض آن بود کاندرو قلمست قلم برابر تیغست بلکه فاضلتر
دوات را غرض آن بود و هم چنین غرضیست در آن طویله گوهر که یافتی ز پدر
وطبری در گزارش وضع قانون مالیاتی خسرو و انوشروان گوید پس از آنکه خسرو
بمردم عزم خود را بر این امر اظهار کرد یکی از حاضران اعتراضی کرد خسرو پرسید
تو از کدام طبقه مردمی گفت از جمله دیران « فقال کسری اضربوه بالدوی حتی
یموت فضربه بها الكتاب خاصّة . . . » و دواتی که بآن بتوان کسی را بحد مرگ
زد پیدا است چه باید باشد . و اینکه در تواریخ دیده میشود که گاهی پادشاهی دوات
وزارت پیش کسی میفرستد باین نشان که ترا بوزارت گماشتیم . یا وزیری را
تهدید میکند که دوات از پیشت برگیرم یعنی ترا عزل کنم ، یا وزیری دوات
وزارت را بعلامت استعفا پیش شاه میفرستد ، در همه این موارد مراد قلمدان
وزارت است . ابن درستویه در کتاب الکتاب (ص ۹۴) میگوید « دوات چهار
قسمت دارد : مجری ، حق ، جوبه ، طبق . مجری جائیست که در آن قلم نهاده
میشود ؛ حق ظرفیست از برنج یا آهن که در آن مداد (مرکب) نهاده میشود ؛
جوبه یا وقبه جائیست که حق را در آن میگذارند ؛ و طبق جلد دوات یعنی پوشش
قلمدان است . »

ص ۵۱ س ۹ الوس ،

این کلمه در صفحه ۵۳ س ۹ و ۱۵ نیز آمده و معلوم میشود که بر حسب
اساطیر ایرانی نام اسپه بوده است که ارايه آفتاب را میکشد ، ولی در غیر این
مأخذ اشاره ای باین اعتقاد ایرانیان نیافتم . لفظ الوس را نیز در هیچ کتاب لغتی
ندیدم . در لغت لوس در فرهنگ رشیدی آمده است « غشی که بکافور مخلوط

سازند ، کسائی گوید :

کافور تو بالوس بود مشک تو باناک بالوس تو کافور کنی دایم مفشوش ،
فرض اینکه لوس مطلق غش و بنا بران الوس ترکیبی از لوس والف نفی
و بمعنی یکرنگ و بی خال باشد بخاطر اینجانب رسیده است ولی گمان نمیکنم
که قرین صواب باشد .

ص ۵۲ س ۶ آسمان مرماه را ،

بیان این جمله ترکی قدیم را آقای میرزا اسمعیل خان افشار برای اینجانب
اینطور نمود که آت بمعنی اسپ است ، ایرکا بمعنی بزرگان و سران (درحالت
مفعولی) ، آندغ کیم بمعنی چنانست که ، گوسکا (که گوگنه تلفظ میشود)
بمعنی آسمان (درحالت مفعولی) ، آی بمعنی ماه . پس ترجمه جمله چنین میشود
که اسپ بزرگان چنانست که با آسمان ماه .

ص ۶۰ س ۷ و دلیرا بددل کند ،

انسان بیاد قطعه معروف رودکی می افتد که در المعجم ضبطت :

می آرد شرف مردمی پدید و آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنرست اندرین نبیند
هر آنکه که خوری می خوش آن گهست خاصه جو گل و یاسمن دمید
بسا حص بلند که می گشاد بسا کره نوزین که بشکنید
بسا دون بخلا که می بخورد کرمی بجهان در پراگیند

ص ۶۱ س ۱۵ شراب خوردن اورا زبید ،

در رباعیات حکیم عمر خیام نیز این مضمون آمده است :

می گرچه حرامست ولی تا که خورد آنگاه چه مقدار خورد با که خورد
هرگاه که این سه شرط شد راست ، بگو پس می نخورد مردم دانا که خورد

و خواجه ابوعلی سینا نیز گوید :

حلال گشته بفتوای عقل بردانا حرام گشته باحکام شرع بر احمق

ص ۶۳ س ۳ و ۸ و ۱۴ ، ص ۶۴ س ۸ ، ص ۶۵ س ۱ قتل ،

آنچه امروزه « مزه » شراب میگوئیم سابقاً نقل گفته میشده است :

« النقل بالضم هو ما ينتقل به علي الشراب » (صحاح جوهری) ؛ « النقل بالفتح

والضم ما يبعث به الشارب علي شرابه ويتنقل به علي شرابه . . . وما يؤكل من القواكه

ونحوها مع الشراب » (مقتبس از تاج العروس) ؛ « نقل آنچه بعد شراب از قسم

ترش و نمکین و کباب و غیره خوردند » (غیاث اللغات) ؛

در مجلس احرار سه چیز است و فزون نه ، وان هر سه شرابست و ربابست و کبابست

نه نقل بود مارا نه دفتر و نی نرد ، وین هر سه درین مجلس مادر نه صوابست

دفتر بدبستان بود و قتل بازار ، وین نرد بجائی که خرابات خرابست

ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم ، خوشا که شرابست و کبابست و ربابست

(منوچهری) ؛

« و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد » (اخلاق ناصری) ؛

و گفته اند که « الصاحی بین السکاری کالحی بین الموتی یا کل من نقولهم و یضحک

علي عقولهم » ؛ و عبید زاکانی راست : « حکیمی گفته که هشیار در میان مستان

مانند زنده در میان مردگانست از قولشان میخورد و بقولشان میخندد .

ص ۶۹ س ۷ کون و کچول کردن ،

کچول با واو مجهول بر وزن قبول جنبانیدن جفته و سرین باشد بهنگام

رقصیدن ، برهان . محیی عراقی گوید (از فرهنگ رشیدی) : —

افشاندن دست شیر مردان زدو کون اکنون بترانه و کچول افتاده است

و آن مخفف کاجول است : « کاجول باجیم فارسی بر وزن شاغول کون جنبانیدن

باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن « (برهان) ،
نزاری گوید (از فرهنگ رشیدی) : —

ازان جمله پنجاه من بار کرد جو رقص کاجول بسیار کرد
« نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند » (راحة الصدور) .

ص ۷۰ س ۵ و بزم نهادن آیین آورد ،

داستان پیدایش شراب چنانکه در افواهست و نمیدانم منسوب بکدام
کتابست آنست که گویند جشید انگور را بسیار دوست داشت ، امر کرد که قدری
درخم ریخته نگاه دارند ، چنین کردند و سرخم را پوشاندند ، چون زمستان
رسید رفتند که اندکی ازان بیارند تلخ شده بود ، گفتند این زهر شده است
مواظبت کنید که کسی ازان نخورد ، کنیزی که از رنج دردی بی درمان از عمر
بتنگ آمده بود اندکی ازان خورد بقصد آنکه از زحمت زندگی رهائی یابد بهبودی
یافت ، راز خاصیت شراب مکشوف شد .

اما حکایت بوصفی شبیه بتفصیلی که حکیم در نوروزنامه آورده در کتاب
راحة الصدور نیز آمده است ، و ناشر کتاب احتمال میدهد که راوندی آنرا از
کتاب الشراب که خود او بدان اشاره نموده است اخذ کرده باشد ، و عین عبارت
راوندی که هیچ طرف نسبت با انشای ساده روان شاعرانه لطیف خیام نیست
اینست (ص ۴-۴۲۳) : —

« و آورده اند که بدور کیقباد جشنی عظیم بوذ و کبار در حضرت بازسماطین
خدمت کشیده لکلکی پیامد ماری در گردن آویخته و محکم شده و بر شکل
داذخواهان و فریاذ خوانان در مقابل تخت ملک بر زمین نشست و بزبان مرغان
از دست مارفغان در گرفت ، یکی از حجاب گفت این بی زبان از دست این حیوان
جانستان در مانده است و استغاثت بحضرت ملک آورده و با او استظهار و ثوقی

توان که از ما ایمن باشد تا اورا برهانیم ، کیقباز برگشاذ تیرقادر و واثق بوذی فرمود که من بتیرسرماد در زمین دوزم تا مرغ راه هوا بردارد و مار را بزار و وار بگذارد ، گفتند رای اعلی بر ترست ملک رای بامضا رسانید و مرغ بفراغ خلاص یافته از چشمها غایب گشت ، بعد از زمانی چون مستبشری و مستظهیری گرازان و نازان حلقه کنان بهمان موضع فروز آمد پنج دانه در دهان خدمت کنان سر بر زمین نهاد و بغیبت تشریف داد ، ملک فرمود که مکافات این احسان که در باره او نمودیم این دانه آورده است حاضر کنید تا خود چیست ، چون بکنار تخت نقل کردند ملک فرمود که این چه شاید بوذ گفتند این از نوادر دهر و غرایب عصرست چشم ما چنین چیزی ندیده است و گوش جنس این واقعه نشنیده ، اصناف مردم را از علما و حکما و اطبا و دهاقین و رها بین و فیلسوفان [و] عطاران و بقالان و مردم کشاورز را حاضر کردند و بخدمت تخت اعلی آوردند ، هر کسی سخنی میگفت و درّی میسفت اتفاق بران نهادند که این دانه هرج را بشاید ازین قدرکاری نگشاید در زمین دفن باید کرد تا ازو چه زاید ، در جای حسین روز باری جستند و بر طرف مرغزاری بکشتند و در تعهد افزودند تا بمدت نبت از هریکی شاخی جست که حضرت او ناموس اجنحه طاووس بشکست ، خبر بکیقباز رسید تجشم کرد و بدید و وصیتی کی لایق بوذ تقدیم فرمود و در تعهد فروز تا بانگور بوذ و لطف خود بنمود ، گفتند این نبات در حضرت نضرتی داشت و بمیوه سر بفراشت ازو دیگر دانها بیاید کاشت تا زیب باغها و آرایش راغها ازو حاصل شود ، چو بسیار شد نمی یارستند خوردن چه بر منافع و مضار واقف نبوژند ، ملک فرمود که منفعت این در آب و شراب تواند بوذ ، چو آب بگرفتند و در خنب کردند بمجوش آمد فیلسوفان ازان در تعجب ماندند بر آن نهادند که جمعی مباح الدم را حاضر باید کردن تا تجربت حاصل آید ، سه کس مختلف المزاج را بیاوردند و با کراهی

عظیم با صد هزاریم شرتی هریکی باز خوردند بدوم شربت گستاخ شدند و بسوم شربت فریاذ کردند تا چهارم بیاوردند چون پنج رسید نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند ولور و سمسول ورزیدند و کس را بالای خود ندیدند ، زبان بدشنام کیقباذ کشیدند چون بغایت مستی رسیدند ، روزدیگر صبر نمی توانستند و بزرگان در آن شروع نمی یارستند ، گفتند تا چهار فصل بریشان نگذرد ایمن نشاید بود که این نشاط غمی آرد و مرگی بریشان گمارد ، در چهار فصل چند کس را این شراب بدادند تا فواید شراب روی نمود و همراه نشاط افزود گفتند منفعت آن دانه این بود ، بعد از آن زینت مجلس و جمع احباب بدان می جستند «

ص ۷۰ س ۷ غوره .

غُورَه یا غُورَج (معرّب) ، نام قریه ای بوده است بر در شهر هرات ،

رجوع شود بمعجم البلدان ج ۳ ص ۸۲۱ و ۸۲۴ .

ص ۷۰ س ۱۰ نام بر سر زبان بگویند ،

« و در سواد هری صدویست لون انگور یافته شود هریک از دیگری

لطیف تر و لذیذ تر . » (چهارمقائه نظامی عروضی ص ۳۱) .

ص ۷۳ س ۱۷ خذالعفو .

مأخوذ است از قرآن سوره هفتم آیه ۱۹۸ .

ص ۷۵ س ۸ تو دل از کار او فارغ دار .

این غلامی که سلطان محمود باین طور تربیت کرده است هیچکس نمیتواند

باشد مگر ایاز او یماق که بعدها در روزگار سلطان مسعود از سرداران معتبر شد

و در سال ۴۴۹ هجری درگذشت (رجوع شود باین الاثیر در حوادث این سال) .

فرهنگ

لغات و اصطلاحات نوروزنامه

بعضی لغات مربوط با انواع اسپ درین فرهنگ ضبط کرده‌ام که در نوروزنامه ذکر آنها نیامده است ، اما چون در ضمن تتبع برای یافتن لفظ صحیح بعضی از نامهای اسپان که در متن آمده بود باین لغتها برخورددم آنها را نیز یاد دات نمودم ، شاید که برای کشف حقیقت سایر نامهایی که هنوز مجهول مانده مفید افتد .

انواع اسپ .	آبان ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
ابر کاس ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .	آبگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .
ابرگون ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ .	آذر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
ابلق (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۵ ،	آژخ ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ .
ابلك بفتح اول و لام و سکون ثاني و	ابرش ، بر وزن مهوش ، رنگ سرخ و
کاف فارسی (کذا) هر چیز دو رنگ را	سفید درهم آمیخته را گویند ، و اسبی
گویند عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً ،	که نقطهای مخالف رنگ او بر او باشد ،
و ابلق معرب آنست ، برهان . سيف	برهان . « ابرش بیشتر بد باشد خاصه که
[اسفرنك] گوید (از رشیدی) :	چشم و کون و خایه و دم او سپید بود . «
گر بدانند که بدور تو دو رنگی عیست	(قابوسنامه) . نیز رجوع شود به
صبح صادق نکند ادهم شب را ابلک	فرسنامه هاشمی (۱) ص ۱۳ در جزء

(۱) این فصل فرسنامه هاشمی که در تمام این فرهنگ مورد استفاده اینجانب شده است بقول خود او منقولست از فرسنامه ای که در زمان سلطان محمود غزنوی نوشته شده بوده است .

اشکل و اشکیل ، بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام ، اسپ را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد ، برهان . « آنکه دست و پا خلاف یکدیگر بود آن را اشکیل خوانند . » (هاشمی ص ۸) .

افزار = ادویه ، ۶۳ : ۱۴ و ۶۴ : ۸ ، بروزن رفتار ... ادویه گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن ، برهان .

اکدش ، بکسر اول و دال ابجد بر وزن کشمش ، دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقاً ... و اسپ را هم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد خصوصاً ، و آن را عبری مجنس خوانند ، برهان . و نظامی گوید (از سروری) :

نظامی اکدش خلوت نشین است
که نمی سر که نمی انگین است .
اُوقیه (وزنی است) ۳۷ : ۱۵ و ۳۸ : ۱۰ ، جوهری گوید که در زمان ما آنچه میان مردم متعارف و در نزد اطباء معمول به

« اسپ ابلق ناستوده است و نیک خود کم بود . » (قابوسنامه) . نیز رجوع شود به فرسنامه هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ . از اسپهای معروف تاریخ یکی ابلق انوشروان را ذکر کرده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ . « اگر سیر سبزه را خواهی ابلق » (هاشمی ص ۱۰) .
ادس ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ .
اردیبهشت ، رجوع بحواشی ص ۸۲ .
ارغون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ ، بروزن گردون اسپ تند و تیز را گویند ، برهان . اسدی گوید :

هزار اسپ دیگر بزرین ستام
از ارغون و از تازی تیز گام

اسفندارمذ ، رجوع بحواشی ص ۸۳ .
اسماعیلی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ ، ظاهرأ منسوب به صاحب اسمعیل بن عباد وزیر آل بویه است .

اشقر (نوعی اسپ) ۵۵ : ۱ ، رجوع شود بقاموسهای عربی .

اشکوه = مرغان شکاری ، ۵۷ : ۱۰ و ۵۹ : ۷ .

است وزن اوقیه و وقیه ۱۰ درهم و ۵
هفت يك درهم است که معادل يك استار
(سیر) و دوتلت استار میشود ، رجوع
کنید بتاج العروس در ماده و ق ی .

اھار ؟ ، ۵۶ : ۱۴ .

باد ، ... اسپ را نیز گویند که بحر بی
فرس خوانند ، برهان . امیر خسرو
گوید : فرود آمد ز پشت باد چون باد ؛
همو گوید : چو شه دید آن دو باد تنگ
بسنه ، از فرهنگ رشیدی .

باد خنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ ،
رجوع شود به باد و خنگ .

باد روی ؟ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ ،
رجوع شود به باد .

بارگی ، بفتح ثالث بر وزن خانگی ،
اسپ را گویند و بحر بی فرس خوانند و
بعضی گویند نوعی از اسپ باشد و بعضی
اسپ بالانی بارکش را گفته اند ، برهان .
باره ، اسپ را نیز گویند که بحر بی فرس
خوانند ، برهان .

بحری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ ،
شاید منسوب به بحرین مراد باشد ، چه

در نسبت بآن بحرانی و بحر ی هردو آمده
است . بحرین ناحیه ای از شبه جزیره
عربستان را میگفته اند که در ساحل خلیج
فارس میان بصره و عمان قرار داشته و شهر
مرکزی آن موسوم بوده است به هجر .
این ناحیه جزء بلاد نجد محسوب میشده
و غیر از جزیره بحرین امروزی است .
بدو ، بفتح اول و ثانی و سکون واو ،
اسپ تندر را گویند ، برهان .

بِرَقَن ، بکسر اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و نون ساکن ، ... اسپ جلد و
تندر را نیز گویند ، برهان .

بُلْفُضَلِي (بوالفضلی ، نوعی قلم) ۴۹ :
۱۷ ، ظاهراً منسوب بابو الفضل محمد
پسر عمید ابو عبدالله حسین است که به
ابن العمید معروفست .

بند = مفصل ، ۶۴ : ۶ .

بنفشه گون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ .
بور (نوعی اسپ) اسپ که رنگ او
بسرخی گراید ، سروری و برهان .
« اسپ بور (خ : بوز) کم بود که نیک
باشد . » (قابوسنامه) . « اگر شکار را

خواهی بور . « (هاشمی ص ۱۰) .
از اسپهای معروف در تاریخ یکی بور
بیزن را ذکر کرده اند ، هاشمی
ص ۱۰-۱۱ .

بورسار (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴ ،
رجوع شود به بور .

بور اسپ نیله که رنگش بسفیدی گراید،
و مطلق اسپ جلد و تند و تیز را گویند،
رشیدی و برهان . نیز رجوع شود به
فرستاده هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ .

بوستانی (نوعی شمشیر) ۳۷ : ۸ .

بهارگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۳ .

بهاز اسپ اصیلی را گویند که در ایلقی
بجهت تاج گرفتن سردهند ، برهان .

بهگون (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ .

بهمن ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .

بی داد = ظالم ، ۹ : ۱۵ ، این استعمال

مطابق منطق است چه داد عدل است و

بی داد کسی میشود که عدل ندارد یعنی

ظالم است . استعمال سایر متقدمین هم

شاهد صحت این مورد است :

و را کندرو خواندندی بنام

بکندي زدی پیش بیدادگام (فردوسی) ؛

دل هر دو بیداد ازان سان بسوز

که هرگز نیستند جز تیره روز (فردوسی) ؛

دل هر دو بیداد شد پر نهب

که اختر همی رفت سوی نشیب (فردوسی) .

و مفهوم ظلم را به اضافه یاه مصدری

میرسانده اند :

ز بیدادی نوذر تاجور

که برخیره کم کرد راه پدر (فردوسی) .

مع هذا در اوایل قرن هفتم هجری شمس

قیس مینویسد که « لفظ بیداد اسم

علمست ظلم را . »

بیدخ ، بفتح اول بروزن برزخ ، اسپ

جلد و تند و تیز خیز را گویند و بکسر

اول هم آمده است ، برهان . بیدخ اسپ

تند و جنگی ، سروری . نیز رجوع شود

به هیدخ .

بیمارناک = علیل مزاج ، ۵۷ : ۶۰ .

انکشتال بفتح همزه بیمارناک بود .

سروری : بیمار غنچ بیمارناک بود و

دردمند ، سروری .

پالا ، **پالاد** ، **پالاده** ، **پالای** .

سیاه و سفید بهم آمیخته باشد ، و نیز هر رنگی که سفید آمیخته بود و بر بی ابلق گویند ، حکیم انوری گوید :

جاه تو سایه ایست که خورشید را بعر
امکان پیسه کردن آن نیست در شمار ،
برهان و سروری .

پیسه کمیت (نوعی اسب) ۵۳ :
۱۰ و ۵۴ : ۶ ، رجوع شود به پیسه و کمیت .

قازی چرمه (نوعی اسب) ۵۳ : ۹ ،
از اسب تازی اسب عربی مراد است ،
برهان . نیز رجوع شود به چرمه .

تباها ، ۱۱ : ۶۲ ، بفتح رابع ، گوشت
پخته نرم و نازک را گویند و بعضی قلیه
بادنجان و بادنجان پخته و کباب و خاکینه
هم آمده است ؛ تباها بر وزن تغارچه
گوشت پخته نرم و نازک را گویند و معرب
آن طباهجه است ، برهان . طباهجه یا
طباهج گوشت شرحه شرحه شده که
بر بی صلیف گویند و آن معرب تباها
است (از تاج المروس) .

قرغ ، بضم اول و ثانی و سکون غین

بالا بیا تازی اسب جنیت باشد که آن
را کتل خوانند ، حکیم فردوسی فرماید :
بسالای رزم اندر آورد پای

خروشان و جوشان در آمد ز جای ،
برهان قاطع و مجمع الفرس سروری (که
در لغت بالای در بیت فردوسی « بالای
خنک » آورده) . بالاد اسب جنیت را
گویند که اسب کوتل باشد و آن اسبی
است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند ،
و اسب بالائی را نیز گفته اند ، برهان و
سروری . بالاده اسب جنیت را نیز
گویند که اسب کوتل باشد ، استاد
عنصری گوید :

ابلق ایام را تا بر نشیند میرود
سبز خنک چرخ پیش قدر او بالاده ای ،
برهان و سروری .

پدید کردن ، رجوع شود به ص ۸۴ .
پروردگار = مربی و پرورنده ،
۱۱ : ۴۲ .

پی = عصب ۴۰ : ۵ و ۶۴ : ۱۲ .
پیسه (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۲ و ۵۴ :
۵ ، با ثانی مجهول بر وزن کیسه ، بمعنی

نقطه دار، اسپی باشد سرخ رنگ که
آنرا کهر خوانند، برهان.

قری = رطوبت، ۶۳: ۱۲.

تماشاگاه، ۷۷: ۳۰۲.

توابل = افزار، ۶۲: ۱۱ و ۶۴:

۸، التابل، که صاحب و هاجر و جوهر،
ابزار الطعام ج توابل، قاموس. رجوع
کنید به افزار.

توز (پوست درخت خدنگ) ۳۹:

۱۱، « در شهر جی پایتخت اصفهان
از زیر تلها و تپه هائی که شکافته شد
خانهای بیرون آمد پر از بستهای
زیادی از پوست درخت خدنگ (و آن
پوستی است که گانها و سپرها را بدان
میوشند و آن پوست را توز مینامند)
که بر آنها کتابی نقش کرده بودند کسی
نمیدانست چه خطی است و چه بر آنها
نوشته. » (تاریخ سنی ملوک الارض و آثار
باقیه) ؛ ابن الندیم نیز در باب انواع
کاغذ گوید برای آنکه نوشته جاودان
بماند در روی توز که گانها را بدان
پوشند چیز مینوشتند. توز و توز پوست

درختی که برزین اسپ و کمان و امثال
آن پوشند، برهان قاطع ؛ « این ملاطفا
در میان چوبی نهادند و سالیخ و ار توز
کمان بر پوشیدند و بدست سرهنگی به
ری فرستادند. » (راحة الصدور).

درخت خدنگ همانست که ازان تیر
خدنگ و زین خدنگ را می گرفته اند.
پس پوست آن بجای کاغذ و نیز برای
پوشیدن روی کمان و سپر و زین اسپ
بکار میرفته است. و از الیاف آن پارچه ای
می بافته اند که توزی خواندم میشده است
و آن از لباسهای تابستانی بوده است مانند
کتان، و یاقوت حوی اشتباه میکند که
اسم این پارچه را از اسم شهر قَوَز
(قَوَز، قَوُج) در خوزستان مشتق
میداند. در المعجم آمده است:

پیراهن از خون و آب دیده

چون توز کمانست و من کمانم.

و کمال اسمعیل گوید:

از ماه چهره ام قصب السبق برده بود
و اکنون چو تار توزی گشتست بیکرم
و ابوالفرج رونی گوید:

همیشه تا بقوز و بدی بکار شود
لباس توزی و کتان و قاقم و سنجاب
قوسن، بفتح اول و سین بی نقطه بروزن
کودن، و حتی و رام نشونده را گویند
عموماً، و اسپ سرکش و حرون و
جهنده را خصوصاً، برهان.

قیر، رجوع شود بحواشی ص ۸۲.
چارگامه، با کاف فارسی بر وزن
کارنامه، اسپ رهوار خوش رفتار
باشد، برهان.

چاشنی، رجوع بحواشی ص ۹۳.
چپار، بر وزن قطار، هر چیز دورنگ
باشد عموماً . . . و اسپ که نقطها و
گاههای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن
داشته باشد خصوصاً، و بر بی ابرش
خوانند، برهان.

چرخ (نوعی کان) ۴۰: ۱۳ و ۴۱:
۸. کان سخت را گویند، و نوعی از
کان که آن را تخش گویند، و کان
حکمت را نیز گویند و آن نوعیست از
منجنیق که بدان تیراندازند، برهان.
ستون کرد چپ را و خم کرد راست

خروش از خم چرخ چاچی بخاست
(فردوسی)؛

کافی بازو در افکند سخت
یکی تیز برسان شاخ درخت
نگه کرد تا جای گردان بجاست
خدنگش بچرخ اندرون راند راست
(فردوسی).

چرخ انداز بروزن دست انداز کان دار
را گویند، برهان.

چرده، بضم اول بوزن مرده، اسپ را
گویند که پدرش عربی و مادرش غیر
عربی باشد، و اسپ خصی را هم میگویند،
و بفتح اول اسپ زرد رنگ را گویند،
برهان. نیز رجوع شود به فرسنامه
هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ.
از اسپهای معروف تاریخ یکی چرده
بهرام را آورده اند، هاشمی ۱۰-۱۱.

چرده . . . اسپ را نیز گویند که بور
باشد یعنی سرخ رنگ باشد، برهان.

چرمه (نوعی اسپ) ۵۳: ۹ و
۵۴: ۲. بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی، مطلق اسپ را گویند عموماً و

اسب سفید موی را خصوصاً ، برهان .

پر از خشم و پر کینه سالار نو

نشست از بر جرمه تیز رو

بفکند برگستوان و بتاخت

بگرد سپه چرمه اندر نشاخت . (فردوسی)

چرا ننده کرگس اندر نبرد

چناننده چرمه ره نورد . (فردوسی)

خلاقانی گوید (از فرهنگ رشیدی) :

دو اسب در آیی و رکابی در آور

کزو چرمه صبح یکران نماید .

« اسب چرمه خنک ضعیف بود ، اگر

خایه و میان رانها وی و سم و دست و

بای و بوش و ناصیه و دم سیاه بود نیک

باشد . » (قابوسنامه)

چشم = سفیدی میان سرفا و قاف و

واو ، ۴۷ : ۴ .

چشینه (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۱ ،

بر وزن خزینه بمعنی چشینه است که

رنگ اسب و استر باشد و آن را خنک

گویند یعنی سفید موی ، برهان .

چشیشه بر وزن همیشه رنگی باشد

مخصوص اسب و استر که آن را خنک

خوانند ، برهان .

چل ، بکسر اول ، اسبی است که دست

راست و پای چپ او سفید باشد ،

برهان .

جم بور ؟ اسبی که روی و شکم و هر

دو دست و پای او سفید باشد ، سروری .

نیز رجوع شود به جم بور .

جمزیور ، بازای هوز و واو بروزن

همدیگر ، اسبی را گویند که روی و شکم

و هر دو پای او سفید باشد ، برهان .

نیز رجوع شود به جم بور .

چمند ، **چمن** ، **چمند** ، چند ، بر

وزن لوند ، مردم کاهل و باطل و بی کار و

مهمل را گویند ، و این لفظ را بر اسب

گمراه و کاهل بیشتر اطلاق کنند ،

و در اصل جایمند بوده بکثرت استعمال

الف و یا افتاده چند شده ، برهان .

چن اسب خوش راه و نرم رفتار را

هم گفته اند ، برهان . چند ، بوزن

سمند ، اسب کند رفتار و کاهل را

گویند ، برهان و سروری .

چموش ، بر وزن خوش ، اسب و

استرلگد زن و بدنل را گویند، برهان.

جو، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۱.

چوگانی اسبی باشد که در چوگان بازی

مناسب باشد سواریش، سروری و برهان.

حَرْمَلٌ = اسفند، سداب بیابانی،

۳۷: ۱۶، دانه گیاهی معروفست که

برای دود دادن بکار میرود و برای درد

مفاصل نیکست، مسهلست و سودا و بلغم

را خارج میکند و خون را پاک میسازد

و خواب می آورد زیرا قوه مست

کنندگی دارد مثل شراب که مستی می

آورد، و آن بر دو نوع است نوعی از

آن را بفارسی اسفند گویند و نوع دیگر

آن سداب بیابانی است، از تاج العروس.

حنیفی (نوعی شمشر) ۳۶: ۱۴، و

آن منسوبست به ابو بحر صخر الاحنف

یسر قیس بن معاویه تمیمی بصری، وهو

تابعی کبیر من العلماء الحكماء، ولد فی

عهد النبی و لم یدرکه، والاحنف لقب له

و انما لقب به لحنف کان به . . . وهو

الذی افتتح الروزنامة سنة ۶۷ بالکوفة

و یقال سنة ۷۳، والسیوف الحنیفة

تنسب الیه لانه اول من امر باتخاذها،

والقیاس احنفی، از تاج العروس.

« دخلت علی المنصور ذات یوم و علی

دراعة فضفاضة و سیف حنفی اقرع

بنعله الأرض » (طبری).

خاک رنگ (نوعی اسپ) ۵۳: ۱۲.

خرداد، رجوع شود بحواشی ص ۸۲.

خرماگون (نوعی اسپ) ۵۳:

۱۱، « بهترین رنگه‌ها اسپ کمیت و

خرماگون است که هم نیکو بود و هم در

گرما و سرما صبور باشد و رنج کش . »

(قابوسنامه). « اما کمیت و کهرم دو

رنگست یک رنگ کمیت روشنتر است یک

رنگ کهرم که تیره تر و برنگ خرما باشد . »

(فرسنامه اسدالله خوانساری).

کمیتی که رنگش جو خرما بود

بگرما و سرما توانا بود .

خسروانی (دینار —) ۲۴: ۱۱،

خسروانی نوعی زر رایج هم بوده است،

برهان. فرخی گوید (از رشیدی):

همیشه تا جو درمهای خسروانی گرد

ستاره تابد هر شب ز گنبد دوار . . .

خلیفه ، رجوع شود به ص ۸۰ .
منوجهری گوید :

شادمانه بزی ای میر که گردنده فلک
این جهان زیر نگین خلفای تو کند .

خنبیره ، رجوع شود بحواشی ص ۹۵ .

خنک (نوعی اسب) ۵۳ : ۹ و ۵۵ :

۳ ، ۴ ، باول مکسور ، هر چیز که آن

سفید باشد عموماً ، واسپ موی سفید

را گویند خصوصاً ، برهان . « اگر سیر

مرغزار را خواهی خنک . » (فرسنامه

هاشمی ۱۰) . از اسبهای معروف

تاریخ یکی خنک خسرو را نام برده اند ،

هاشمی ۱۰-۱۱ .

خنک عقاب (نوعی اسب) ۵۴ : ۱۱ .

خواننده ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .

خورشید (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۰

و ۵۴ : ۴ .

خوید ، رجوع شود بحواشی ص ۹۲ .

دارودان ، رجوع بحواشی ص ۹۴ .

درونه ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۲ .

دکان = مصطبه ، ۲۸ : ۱۵ ، دگه

عربی و دگان یا دکان فارسی معنائی که

امروز میدهد سابقاً نداشته بلکه بمعنی

سکو و صفه و تخت ماندی بوده که در

وسط میدانی یا پای دیواری می بسته و

میساخته اند مانند تخت وسط تکیه ها .

« پیشین از ملوک عجم دکانی [بلند]

بساختندی و بر اسب بر آنجا رفتی تا

متظلمان را که دران صحررا گرد بودند

همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی . »

(سیاستنامه) ؛ « دکانی بلند کرده بودند

در پیش میدان و چاهی کنده فرمود تا

مزدک را بگرفتند و بران دکان تاسینه

درچاه کردند . » سیاستنامه .

دمشقی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ .

دوات ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .

دوست دار ، ۹ : ۳ ، « این کلمه عموماً

باین طور نوشته میشود ولی املاي صحیح

آن که مبتنی بر فقه اللغة و علم اشتقاق لغات

فارسی باشد **دوستار** است و آن معادل

با Daustāram فرس قدیم و مأخوذ

از آنست . کلمه اخیر حالت مفعولی لفظ

Dausta (بحالت فاعلی) است که

در یکی از کتیبه های دارای اول چندین

بار استعمال شده و تا بفارسی جدید رسیده است بدل به دوست شده است. (نلدکه در رساله حماسه ملی ایران). ناصر خسرو در قبال دوستدار حتی دشمندار نیز ساخته و در شعر خود آورده است .

دو گروهه = دو گلوله ، ۱۷ : ۴۰ ، گروهه ، بضم اول و ثالث مجهول و فتح هاء ، بروزن و معنی گلوله است مطلقاً خواه گلوله ریسمانی و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خیرنان و بنبه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد . بهمین معنی است قروهه که معرب آنست ، برهان . و دو گلوله که در گوشه کمان واقعت من نمیدانم چیست . نباید با کمان گروهه اشتباه شود که خود نوعی کمانست که بجای تیر با آن گلوله ها و مهره های گلی بقدر فندق می اندازند ، و آن را بفارسی زاغوک و زالوک و غابوک و غالوک نیز گویند و عربی قوس البنادق و قوس الجلاحق .

قَی ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .

دیزه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۲ . دیز . . . رنگ سیاه را گویند خصوصاً ، و رنگ خاکستری بسیاهی مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسپ و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد ، برهان . دیزه ، بروزن ریزه ، بمعنی دیز است . . . و اسپ و استر و خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد ، والاغ و چاروایی که رنگ آن سیاهی و سبزی مایل بود ، برهان . دیزه چاروایی که رنگش سیاه باشد ، سروری . « اسپ دیزه که سیاه قوایم باشد و بران صفت بود که زرده را گفتم نیک بود . » (قابوسنامه) .
ذراحیح ۳۷ : ۱۷ ، صیغه جمع از کلمه ایست که خود آن به بیش از بیست وجه نقل شده و از همه مشهورتر آنها **ذراح و ذروح و ذریح** است و این نام جانوری از حشرات است از مکس بزرگتر شبیه بزنبور و قرمز رنگ و دارای نقطه های سیاه و زرد و سفید و

دوبال که بدانها می‌پرد . این حیوان سم
کشنده است و اگر خواهند اثر رسمی
آن بر طرف شود با عدس می‌آمیزند و
این مخلوط برای معالجه کسی که سگ
هارش گریده باشد بکار میرود . از
تاج المروس .

ذو جسدین ، رجوع شود به ص ۱۰۱ .
رَخْش . . . رنگ سرخ و سفید درهم
آمیخته باشد ، و بعضی گویند رنگیست
میان سیاه و بور ، و اسپ رستم را نیز
باین اعتبار رخس می‌گفته اند ، برهان .
« چنانکه مشهور است رخس رستم
مرکب بود از رنگ قرمز و زرد تخم
مرغ و سفیدی و گلهای بسیار کوچک
میان زرد و قرمز داشت و بیضه و زیر
دم و از زیر چشم تا دهن سفید بود که
اورا بور ابرش بیضه سفید می‌گفتند . »
(فرسنامه اسدالله خوانساری) . نلدکه
در رساله راجع بدستانهای رزمی و
پهلوانی ملی ایرانی در باب اسپ غول
هیکل رستم میگوید (ص ۱۸) از ترجمه
دوست گرامی من آقا بزرگ علوی) :

رخس باید همان کلمه سامی 𐎧𐎶𐎵 باشد .
البته باید اذعان کرد که این کلمه در
بدو امر يك معنای عمومی و جامعی
داشته است (در زبان عبرانی ظاهراً
باسبهای اصیل اطلاق میشده) . اگر
بخواهیم این کلمه را با Rakshas (= دیو)
هندی مربوط کنیم حدس واهی زده ایم .
رخس میبایستی « قهوه ای سیر » و
بعقیده برخی « رنگ سرخ باز » باشد .
این مطلب میتواند تا اندازه ای با شرح
شاهنامه (ص ۲۸۷ بیت ۹۶ و بعد از
چاپ وولرس) مطابقت نماید :

یکی مادیان تیز بگذشت خنک
برش چون برشیر و کوتاه لنگ
دو گوشش چو دو خنجر آبدار
بر و یال فربه میانش نزار
یکی کمره از پس بالای او
سریں و برش هم پهنای او
سپه چشم و بور ابرش و گاو دم
سپه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران
چو برک گل سرخ بر زعفران

خالاتیاس این کلمه را Fuchsrot ترجمه کرده است . در هر صورت ربطی با کلمه « رخش » فارسی بمعنای تابش ندارد . رخش در شاهنامه بطور اسم جنس نیز مثلاً ص ۸۱۷ بیت ۸۱۴ استعمال شده است ، همچنین در امثله ذیل :

ز پشت رخش رسته چون سهی سرو
مر او را روی در من پشت در مرو
گر از آن رخش چون طاووس صدرنگ
پشتش در نشسته نقش ارزنک

(ویس و رامین ۱۲۷ : ۷۹۶)

فرود آمد ز تحت کوه سارش

پیاوردند رخش راه وارث

پشت رخش که یکر در آمد

تو گفتی رخش او را پر بر آمد

(ویس و رامین ۳۱۰ دوسطر اخیر)

جو آذین را بدید از دور بشناخت

همانکه رخش کلگون را برو تاخت

(ویس و رامین ۳۱۱ : ۱۱)

« رخش مطلق اسب را هم میگویند .

(برهان) .

زاغ چشم (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۴

و ۵۴ : ۱۰ ، « واسپ زاغ چشم

شب کور بود . » (قابوسنامه —

وحکایتی نیز در این باب آورده است) .

زاغ زبان ، بسکون ثالث ، در اسب

تعریف است و در آدمی کنایه از مردم

سیاه زبان باشد یعنی کسانی که نفرین

ایشان را اثری هست ، برهان . « آسمان

دهن از بالا اگر از پشت دندانها بقدر

نیم گره سیاه باشد او را سق سیاه گویند

بسیار بد است خصوص از برای صاحبش ،

هر چند رگ سفیدی داشته باشد . «

(فرسنامه اسدالله خوانساری) .

زرد رخش (نوعی اسب) ۳۵ : ۱۱ ،

رجوع شود به رخش .

زرده (نوعی اسب) ۵۴ : ۱۰ ، بر

وزن ارده ، اسبی را گویند که زرد رنگ

باشد ، کمال اسمعیل گوید :

انامل توجو گردد سوار زرده کلك

(از برهان و فرهنگ رشیدی) . « و

اسب زرده آن جنس که بغایت زرد بود

نيك باشد و بروی درم درم سیاه و بش

و ناصیه و دم و خایه و کون و میان ران

justa در زبان لیتوانی بمعنی کمر بند با این کلمه نزدیکی دارد .

سرخنگ (نوعی اسپ، ظاهراً: سبز خنک) ۵۳ : ۱۰ ، عنصری گوید :

ابلق ایام را تا بر نشیند می رود

سبز خنک چرخ پیش قدر او بالاده ای .

در فرسنامه هاشمی ص ۱۳ در انواع

اسپ « سرخنک » چاپ شده است .

سپید (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۵ .

سپید زرده (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۴

و ۵۴ : ۵ ، رجوع شود به زرده .

ستیر ، رجوع بحواشی ص ۱۰۲ .

سرخ چرمه (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ ،

رجوع شود به چرمه .

سرخ خنگ (نوعی اسپ) ۵۴ : ۱۲ ،

رجوع شود به گل خنک و خنک .

سرنک (نوعی اسپ) ، فرسنامه هاشمی

ص ۱۳ دیده شود . « اگر چوگان را

خواهی سرنک » (هاشمی ۱۰) .

سُرَیجی (نوعی شمشیر) ، در تاج

المروس گوید که سربج بر وزن زیر

نام آهنگریست معروف و آن کسی است

و چشم و لب او سیاه بود . « (قابوسنامه) ؛

« زرده را که گشتی در سبزه زار جویبار

فردوس چریدست . « (مرزبان نامه) .

نیز رجوع شود به جرده .

زَنار ۸ : ۳ ، مراد اینجا کشتی است

هر چند که کشتی بستن قرنهای بعد از

زمانی که بحسب اعتقاد ایرانیان طهمورث

زندگی میکرد است وضع شده است .

نویسندگان اسلامی این دورا بهم خلط

میکرده اند . زَنار کمر بندی بوده که

ذمیان نصرانی در مشرق زمین با مر

مسلمانان مجبور بوده اند داشته باشند

تا ایشان را از مسلمانان ممتاز سازد ،

چنانکه یهودیان مجبور بوده اند عسلی

(وصله ای عسلی رنگ) بر روی لباس

خود بدوزند . زَنار از لفظ یونانی

جدید *Zavvape* و آن از کلمه یونانی

قدیم *Zavvapeion* که مصدر *Zavvη* است

گرفته شده است . کشتی و کُشتی

(معربش کُستیج) کمر بند مذهبی

زرتشتیان است که بستن آن جزء شرایط

دینست و آداب مخصوصی هم دارد . لفظ

که شمشیرهای سربچی بدو منسوبست .
آیا ممکنست که شمشیر سربچی که در
متن چاپ شده است همین باشد ؟ رجوع
شود باین کلمه .

سعیدی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ .

سُكْسُك ، بضم مردوسین و سكون
مردو كاف ، اسبی که راه نداشته باشد
و قطره و ناهموار رود ، انوری فرماید :
اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر
وز لاغری که بود نه سَكْسَك نه راهوار .

(از برهان و سروری)

سلمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ .

نمیدانم آیا ممکنست این شمشیر را
منسوب بشهر سلمیه دانست و آن را
سَلَمَانی خواند یا نه . « سَلَمِيَّة بسكون
میم و تخفیف یاء شهری است نزدیک
حصص و نسبت بآب سلمانی است به
تحريك . » تاج العروس .

سلیمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۲ .

سمند (نوعی اسب) ۵۳ : ۱۰ و ۵۴ : ۴

و ۵۵ : ۳ ، بر وزن کند ، رنگی باشد

بزردهی مایل مر اسب را ، برهان .

« و اسب سمند باید که همچنین باشد »

یعنی مانند اسب زرده باشد ، قابوسنامه .

« اگر دوانیدن را خواهی سمند . »

(فرسنامه هاشمی ص ۱۰) . از اسپهای

معروف تاریخ یکی سمند کیخسرو را

آورده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .

سوخته = قو ، ۳۵ : ۱۲ و ۴۴ : ۶ ،

آنچه آتش درو زند و آن را یدیه نیز

گویند و بربی حراق گویند ، شیخ

سعدی گوید :

فناد آتش صبح در سوخته

بیکدم جهانی شد افروخته ،

(از سروری) . پنبه و لتهای که آتش

در آن گیرند و بربی حراق گویند ،

رشیدی . حراق و حراقه بالضم سوخته

جقماق و العامة تقول بالتشدید ، صراح .

حراق کفراب سوخته جقماق و بشدد ،

منتهی الارب .

سور اسب خاکستری رنگ بسیاهی

مایل که خط سیاه از کاکل تا دم او

کشیده باشد و آن را سول نیز گویند ،

و داشتن چنان اسب را نامبارك دانسته اند

و گفته‌اند سور از گله دور ، برهان و فرهنگ رشیدی .

سول رنگ خاکستری مایل بسیاهی از اسب و استر که نامبارك میدانند ، سنائی گوید :

آن یکی عبسی ، آن دگر خرسول ،
وان دگر خضر و آن چهارم غول .
از فرهنگ رشیدی و انجمن آرای
ناصری .

سیا رخش (نوعی اسب) ۱۱:۵۳ ،
رجوع شود به سیاه و رخش .

سیاه (نوعی اسب) ۵۵:۳ ، شاید
معادل ادهم عربی ، نیز رجوع شود به
فرسنامه هاشمی ص ۱۳ در انواع اسب .
از جمله اسپهای مذکور در تاریخ سیاه
چشید را نام برده‌اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .
من « افراس الملوك المذكورة المنسوبة
اليهم ادهم كخسرة » (غرر اخبار ملوك
الفرس) . « سیاه نام اسب اسفندیار است
و چون سیاه بوده بدین نام میخوانده‌اند ،
برهان .

سیاه چرمه (نوعی اسب) ۵۴:۳ ،

رجوع شود به چرمه .

سیسی ، بر وزن کیس ، بمعنی اسب
جلد و تند و تیز باشد ، برهان .

سیمگون (نوعی اسب) ۵۳:۱۵ .
شبدیز (نوعی اسب) ۵۳:۱۰ و

۵۴:۳ ، « پرویز را بیش از دوازده
هزار اسب بود که هیچیک بتهائی
نمیتوانست تن او را حمل کند جز اسب
معروف بشبدیز ، که در میان چارپایان

همان مقام را داشت که خود او در میان
بزرگان و خدایان . شبدیز فرد کامل

اسبان و بیکر زیبایی و نیکوئی و جامع
صفات آب و آتش بود . همینکه چشم

زخم درو رسید و مرد کسی جرأت نکرد
که خسرو را ازان آگاه کند ، آخر

سالار بزرگ ناچار به فلبند (پهریت ،
باربد) خنیاگر متوسل شد و او در

دستان خویش این جمله را گنجاند که
شبدیز بیش نی چدوننی چرد و نی خسبد

که برای خسرو پرویز کافی بود . از غرر
اخبار ملوك الفرس . « گویند رنگ آن

سیاه بود و وجه تسمیه آن شب رنگ است

چه دیز بمغنی رنگ باشد ، گویند از همه
اسیان جهان چهار وجب بلندتر بود و آن را
از روم آورده بودند ، و بعضی گویند شب دیز
و گلگون (باین کلمه رجوع شود) هر دو
از يك مادیان بهم رسیده اند ، و چون
اورا نعل بستندی بده میخ بر دست و
پایش محکم کردند ، و هر طعمی که
خسرو خوردی اورا نیز خوراندندی ،
و چون شب دیز بمرد خسرو اورا کفن و
دفن کرده صورت اورا فرمود که بر سنگ
نقش کردند و هرگاه که بدان نگریستی
بگریستی . « از برهان قاطع باختصار) .

شراب آفتاب پرورد ۶۴ : ۱۵
« والمشمس اسرع فی تولید الحُمیات و
تعین الدم . » رازی ، بروایت ابن بیطار .
شراب قرش و شش (که بعربی قهوه
گویند) ۶۴ : ۱۵ ، « والقهوة من الشراب
اوفق للمحرورین غیر انها تسقط شهوة
الجماع . » رازی ، بنقل ابن بیطار .

شراب تلخ و تیره ۶۳ : ۱ ، بیان
مضرت و دفع ضرر این نوع می از نسخه
اصل ساقط شده ، و جمله بعد مربوط

بشراب زرد است که عبارت بیان نام
و منفعت آن نیز از نسخه اصل افتاده
است ، رجوع شود به شراب زرد .
شراب خرمایی ۶۵ : ۸ ، و نینذالتمر
کثیر التولید للدم العکر و قليل المعونة
علي الهضم مطلق للبطن اطلاقاً ليس
بنافع جداً بل فيه اطلاق يقبل على الطبيعة
بجهته وازلاق ، رازی ، بنقل ابن بیطار .
شراب ریحانی ۶۳ : ۵ ، ابن بیطار
آن را « شراب ناب خوش بو » میداند
و بس ، ناصر خسرو گوید :

روز با روزه و با ناله و تسیحی
شب با مطرب و با باده ریحانی
« والریحانی منه اکثر صعوداً الى الرأس
و تصدیماً له و لذلك ينبغي ان يحذره
من يعتريه الصداع والرمد ويسرع الى
رأسه الامتلاء وتدفع مضرته متى اضطر
الى شربه بشم الكافور والرياحين الباردة
وتبريد الرأس بالماورد والصندل والخل
ودهن الورد والتنقل عليه بالسفرجل و
جميع ما يمنع صعود البخار الى الرأس وهي
جميع الفواكه الحامضة القابضة . » رازی

شراب زرد، نام این نوع می در نوروز
نامه نیست، اما آنچه بعنوان دفع
مضرت شراب تلخ و تیره در صفحه ۶۳
آمده است در قول رازی مربوط باین
نوع شرابست: «و اما الاصفر القوی
الطعم جداً فانه یسخن اسخناً قویاً و
یضر اصحاب الامزجة الحارة الا ان یکثر
امزاجه جداً و یتنقلوا بالفواکه الباردة.»
شراب سپید و تَنک ۶۲: ۷، تنک
بمعنی رقیق، و تیره بمعنی غلیظ استعمال
شده است. «و الابيض الرقیق اقلها
غذاءً و اوقعها للمحرورین، فان الشراب
له مع اسخان البدن ان یمخرج الصفراء
التي تولد قليلاً قليلاً فی البول، فمن
كان یکثر به الصداع عن شرب الشراب
فلیختر الابيض الرقیق منه العذیم الریح،
رازی.

شراب مروق ۶۴: ۴، بضم میم و فتح
راء و واو مشدده و قاف، خریست که نان
میده و بکسمات دران خیسانیده بعد از
شش ساعت صاف نمایند و بخورند، کثیر
الغذا و موافق ناقرین است، مخزن الادویه.

شراب مست کننده ۶۲: ۱، الشراب
المسکر یسخن البدن و یمین علی هضم
الطعام فی المدة... و یسکن العطش اذا
مزج بالماء... و یخصب البدن متى
شرب علی اغذیه کثیرة الاغذاء و
یحسن اللون و یدفع الفضول جیماً و یسهل
خروجها من البدن بالتجو و البول و المرق
و التحلل الخفی الذی بالمسام، رازی.
شراب ممزوج ۶۴: ۴، و الصرف
موافق للبطن فی کسر الریاح و هضم الطعام
وارداً للرأس فی تبخیره و الصعود الیه
و الممزوج بالصد... و ینبغی ان یکثر
مزاجه المحرورون و لا سیما لما کان اقوی
و اعتق حتی یتلغ ان لا یحس له بکبیر طعم
و یقلله المبرودون و یتدل فی اصحاب
الامزجة المعتدلة و الا بدان المعتدلة، رازی.
شراب مویزی ۶۵: ۳، «و ینبذ
الزبیب المجرد یذهب مذهب الشراب
الاسود الغلیظ الا انه اقل اسخناً للبدن
منه و هو اقوی قبضاً.» رازی.

شراب میان تیره و تَنک ۶۲: ۱۳،
والاحمر المعتدل فی غلظه و رقه اعدل

الشراب وهو يولد دماً جيداً . « رازی .
شراب نو ۶۳ : ۱۰ . « و الحديث
 كثير البخار سريع الا ان بخاره رطب لا
 ينكي الرأس كبير نكايه كاي نكيه الريحاني .
 رازی . « و اما الشراب الحديث فانه
 نافخ عسر الانهضام يرى احلاماً رديئة
 ويدرب البول . « ابن بطار .

شمسی (نوعی قلم) ۵۰ : ۱ ، منسوب
 بشمس المعالي قابوس وشمگیر ، برای
 وصف آن رجوع کنید بنوروزنامه
 ص ۵۰ : ۳ و بعد .

شهریور ، رجوع بحواشی ص ۸۲ .
شولك (نوعی اسپ) ۵۳ : ۱۱ ، با
 نانی مجهول برونز کدک ، اسپ جلد
 وتندو تیز رفتار را گویند ، و نام مرکب
 اسفندیار هم بوده است ، خواجو در
 های و هایون گوید :

بر آورد بر شولك تیز بای

چو دریای آتش در آمد ز جای

(از برهان و سروری و رشیدی) .

سیر پوست (نوعی اسپ - شاید : شیر
 پوست) ۵۳ : ۱۵ .

صابونی (حلوا) ۱۳ : ۹ ، نوعی
 لرزانك يار احة الحلقوم که از روغن کنجد
 و نشاسته و عسل می بخند و دانه های پسته
 یا بادام در آن بکار می برده اند ؛ و آن
 برنگهای گوناگون بوده است و کل کل
 و قالب قالب بریده میشده مانند مسقطی ،
 و گفته اند که سبب صابونی خواندن آن
 همین بوده است که شبیه بقالبهای صابون
 مصری میشده که برنگهای سرخ و زرد
 و سبز می ساخته اند ؛ این حلوا که در دیار
 مغرب صابونی نامیده میشده همانست که
 در بلاد مشرق پالوده و فاللوزج میگفته اند
 (دزی) . اشتباه نشود با آنچه امروزه
 پالوده مینامیم ؛ رجوع شود بدیوان ناصر
 خسرو بحواشی آقای دهخدا ص ۶۷۹ .
طلی ، رجوع شود بحواشی ص ۹۸ .
عسجلی (نوعی خط) ۴۶ : ۱۴ .
عمیدی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۷ ، شاید
 منسوب به عمید ابو عبدالله حسین بن محمد
 باشد که پدر ابن العمید معروف و مردی
 بود دارای فضل و ادب و صاحب منشآت
 مشهور . نیز نمکنست فرض کرد

جنس تیغ گوید « اذ کان من قلع الهند وطبع اليمن . » (دزی) .

قوباء ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ .

کچول ، رجوع بحواشی ص ۱۰۶ .

کدخدا ، رجوع شود به ص ۹۳ .

کرن ، **کرنند** ، **کرننگ** ، **کران** ، **بضم**

اول ، و **کرن** ، بفتح راء ، هر دو نام نوعی

از اسب است که رنگ او میان زرد و

بور باشد ، گویند ترکیست ، برهان و

سروری . **کرنند** ، **بضم** اول بر وزن بلند ،

و **کرنده** ، بر وزن کتنده ، رنگی است

مخصوص اسب که آن را **کرن** خوانند ،

برهان . **کرننگ** بر وزن تفنگ ، اسب

آل را گویند ، برهان و سروری .

کرننگه ، **بضم** اول با کاف فارسی ، بر

وزن و معنی کرده است که رنگ مخصوص

اسب باشد ، برهان .

کشکنجیر ۴۰ : ۱۱ ، یعنی سوراخ

کننده کوشک ، و آن نوعی از آلات

قلعه گشائی بوده است که بدان سنگهای

کلان یا تیرهای بزرگ و ستر بدیوار

قلعه یا باروی شهر پرتاب میکردند و

که عمیدی منسوب باشد بذوالکفایتین

ابن العمید ابو الفتح علی بن ابو الفضل

محمد بن الحسین بن محمد ، و او پس از

پدرش وزیر رکن الدوله گردید و وزارت

مؤید الدوله پسر رکن الدوله را نیز یافت

و در سال ۳۶۶ کشته شد .

فروردین ، رجوع شود به ص ۸۱ .

فقاع جزر ، ص ۹۰ دیده شود .

قراچوری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۵ ،

« و هی مالها حد واحد » (شرح منینی بر

تاریخ یمنی) ؛ « قراچور ، باجیم فارسی

بر وزن بلادور ، بمعنی شمشیر باشد ؛

قراچوری بمعنی شمشیر و شمشیر بردار

و شمشیر زن هر سه نوشته اند و بجای

رای قرشت لام نیز نوشته اند که قراچولی

باشد ، برهان . « و چون یک سال با اسب

و تازیانه خدمت کردی سوم سال او را

قراچوری دادندی تا بر میان بستی »

(سیاستنامه) .

قلعی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۲ ،

مراد از قلع هندی فولاد هندی است ،

و تعالی در لطائف المعارف در باب بهترین

از ضربت آن دیوار سوراخ و خراب
میشده است ، منوچهری گوید :

داد جتن مهرگان اسپهبد عادل دهد
آن کجا تنها بکشکنجیر بندازد خدنگ
و سوزنی گوید :

من کان را و خداوند کان را بکشم
گر خداوند کان زال و کان کشکنجیر
و انوری گوید :

نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر
رجوع شود به برهان و فرهنگ رشیدی.
کلاغی (نوعی شمشیر) ۳۷ : ۱ .
کاوس ، بر وزن خروس ، اسبی را
گویند که چشم و روزه و پوز او سفید
باشد و این چنین اسبی را شوم و بدیمن
میدانند ، برهان .

کلیج ، بکسر اول و تحتانی مجهول ،
اسبی را گویند که هردو پای او کج
باشد ، برهان .

کُمیت (نوعی اسب) ۵۳ : ۵۴ و ۱۰ : ۵۵ :
۱۲ ، ۳ و ۵۵ : ۲ ، اسب سرخ یال و
دم سیاه را هم میگویند ، برهان . عرب
« رنگ کُمیت را هم از همه بهتر میدانند

و در حقیقت چنین هم هست ، بسرما و
گرما و گرسنگی و تشنگی و تاخت و تاز
و آفتاب و سنگلاخ و گل ولای طاقش
از همه بیشتر است ، چنانکه شاعر گفته :

کُمیت کُپل گرد زانو سیاه
بمیدان گدا را کند پادشاه

کُمیتی که رنگش چو خرما بود

بسرما و گرما توانا بود . « (فرسنامه
اسدالله خوانساری) . « اگر جنگ را
خواهی کُمیت بکرنک » (فرسنامه
هاشمی ص ۱۰) . از جمله اسبهای
مذکور در تاریخ یکی کُمیت فریدون را
آورده اند ، هاشمی ص ۱۰ — ۱۱ .
کودن . بفتح اول بر وزن روزن ،
اسب پیر کند رو پالانی کمره را نیز
گفته اند ، برهان ، و فرهنگ رشیدی
در ماده بوز .

کهر ، بفتح اول و ثانی بر وزن سفر ،
رنگی باشد مخصوص اسب و استر ، و
آن را کُمیت هم میگویند ، برهان .

گزاردن = گزاراندن = هضم
گردانیدن ، ۶۰ : ۵ ،

گردنا، گردنای ۱۶:۵۴، «واسپ قالع شوم بود آنکه بالای کاهل گردنای موی دارد، و مهقوع همچنین آنکه گردنای زیر بغلش بود، و اگر بهر دو جانب بود شوم تر، واسپ فرسون هم شوم بود که گردنای بالای سم دارد از درون سون، و از برون سون روا باشد.» (قابوسنامه). گردنا بمعنی گرد بودن و مدور بودن است و ساختمان آن از نوع تنگنا و درازنا و فراخناست.

گل خنک (نوعی اسپ): فرسنامه هاشمی ص ۱۳، نیز رجوع شود به سرخ خنک.

گلگون (نوعی اسپ) ۱۳:۵۳، «گلگون باید که يك رنگ بود و هیچ بابلقی نزنند.» (قابوسنامه): گلگون، بر وزن پر خون، بمعنی سرخ رنگ باشد... و نام اسپ شیرین معشوقه فرهاد هم بوده است، گویند گلگون و شبذیر دو اسپ بودند زاده مادیان دشت ابکله (دشت دمکله هم بنظر آمده است که بجای الف دال باشد و بجای

بای ابجد میم) و آن مادیان را جفت نبود و دران دشت اسپي بود از سنگ ساخته و هرگاه آن مادیان را ذوقی بهم میرسید خود را بآن اسپ سنگی میکشید بقدرت خدا آن مادیان بار میگرفت، برهان قاطع. **گندین** = ساخته از گل، ۷:۳۹.

گند پیر ۱۶:۳۱، زنان پیر سالخورده را گویند، برهان. از ناصر خسرو: گند پیری گفت، کش خوزی بریخت، «خود مرا نان تهی بود آرزو.» در هجائی که کنیزکی عنان نام در حق ابو نواس شاعر معروف گفته باو خطاب کرده: عليك امك نکها، فانها کند فیره. **گور سرخ** (نوعی اسپ) ۱۰:۵۳.

اؤلوق (نوعی شمشیر) ۵:۳۷.

اؤلوی (نوعی خط) ۱۶:۴۶.

اچینی (نوعی خط) ۱۳:۴۶.

ماخچی، بسکون ثالث و جیم فارسی به تختانی کشیده، اسپي را گویند که از يك جانب عربي و از جانب دیگر ترکی باشد، و آن را دو تخمه هم میگویند، و بربری مجنس خوانند، و بعضی گویند

اسب عراقی است ، و آن را عرب
برذون خوانند ، و اسب راهوار ترکی
را هم گفته اند ، و اسب خوش جولان
را نیز گویند ، برهان .

ماندن ، رجوع شود بحواشی ص ۸۷ .
مَتَرَس ۴۲ : ۱۶ ، ۱۷ ، بفتح اول و
ثانی و سکون راء و سین بی نقطه ، ظاهراً
بمعنی پیکرهائی است که زره میپوشانده
و بصورت سپاهیان می آراسته و بر بالای
دیوار قلعه راست میکرده اند تا محاصرین
گمان کنند مستحفظان و لشکریان اند ،
اثیر اخسیکی گوید :

بدان حصار گروهی پناه برده همی
زترس قالب بی روح چون مترس حصار
ولی در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی
آن را بمعنی «چوب کننده که بر سردیوار
قلعه گذارند تا چون غنیمت پای دیوار آید
بر سرش زنند» آورده .

مداد ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۳ .

درداد ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .

مریخی (نوعی شمشیر — سربچی ؟)
۳۶ : ۱۳ ، کلمه در نسخه اصل واضحاً

نوشته نشده و اینجانب بسابقه اینکه در
فن کیمیا لفظ مریخ کنایه از آهن است
گمان کردم شاید درین مورد «مریخی»
مراد باشد . اما بعد که بر حسب تصادف
بلفظ سربچی در تاج العروس برخورددم
حالا گمان نزدیک یقین دارم که در
عبارت نوروزنامه صواب باید «سربچی»
باشد ، رجوع شود باین کلمه در همین
فرهنگ .

هزه ، بمعنی نفع ، ۶۱ : ۱۱ ، ولی
ظاهراً حکیم آنرا بسبب هم آهنگ بودن
با بزه بدین معنی استعمال کرده است .

مُشَطَّب (نوعی شمشیر) ۳۷ : ۲ ،
الشطبة ، بالكسر والضم والفتح ، طریق
السيف فی متنه ؛ وسيف مشطب ،
کمعظم ، و مشطوب : فيه شطب ای
طرائق فی متنه ، و ربما كانت مرتفعة و
و منحدرة ، و يقال انه مجاز لانه شبه
بما یُقَدُّ من السنام طولاً ؛ وعن ابن
شمیل شطبة السيف : عموده الناصر فی
متنه ؛ و ثوب مشطب : فيه طرائق .
(تاج العروس) . مشطب بزبان فرانسه

بدو لفظ *cannelé* و *rayé* ترجمه میشود ؛ سفره طعام مشطبه ؛ فرس مشطب الیدین ؛ حجر یهودی ؛ و منه شیء کانه البلوط مخطط و يقال له الحجر المشطب (Dozy) .

مشکین (نوعی اسپ) : فرسنامه هاشمی ص ۱۳ . « اگر هیبت را خواهی مشکین » (هاشمی ص ۱۰) .
مصری (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۴ ، مصر ، بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت ، ... بمعنی شمشیر هم آمده است ؛ مصری منسوب بمصر را گویند ، و کنایه از قلم است که بدان چیز نویسند و شمشیر را نیز گویند ، برهان .

مُقَفَّهی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۵ ، شاید منسوب باشد به داذبه کاتب و مترجم مشهور پسر داذ گشنسپ و معروف به ابن مقفع . وی قبل از آنکه خویشتر را باسلام باز بندد کنیه ابو عمرو داشت و پس از آن بنام عبدالله و کنیه ابو محمد خوانده شد ، و در حدود ۱۴۲ هجری مقتول گردید .

مُقَلّی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۴ ، شاید منسوب به ابوالحسن علی بن هلال وزیر و کاتب معروف به ابن مقله باشد که خط خوش او زبانزد و مورد مثل است .

مگس خنگ (نوعی اسپ) ۵۳ : ۹ .

موّلد (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۳ .

مهر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .

مهرانی (نوعی قلم) ۴۹ : ۱۶ ، در میان اشخاصی که از اوایل اسلام تا روزگار زندگی خیام نام خود یا یکی از پدرانشان مهران بوده است وزیر یا کاتبی معروف باید یافت که این قلم منسوب بدو باشد . من در میان ۲۹ نفر ازین قبیل اشخاص که یوستی در نامنامه ایرانی آورده هیچ یک را برین مورد نتوانستم کاملاً تطبیق کنم . فریب عبارت برهان قاطع را که در تحت این لفظ گوید « نام مردیست صاحب فضایل و کمالات » نباید خورد ، چه او این اطلاع را ظاهراً از مضمون این مصراع استخراج کرده ، که « و چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب . » رجوع شود

بفرهنگ رشیدی .

مَهَلَبِي (نوعی قلم) ۱۶:۴۹ ، شاید منسوب به ابو محمد حسن بن محمد مهلبی (از خاندان مهلب بن ابی صفره) باشد که از ۳۳۹ تا ۳۵۲ که وفات یافت بوزارت معزالدوله ابوالحسن احمد بن بویه دیلمی مشغول بود .

مهلهلی (نوعی قلم) ۱۵ : ۴۹ ، **میگون** (نوعی اسب) ۱۲:۵۳ .

نازک (= ظریف و لطیف که زود آسیب بیند و از دست برود) ۲ : ۵۴ ، «عظیم نازک میباشد آن سه روز که فرزند زاید .» (صد در ثر ، در شانزدهم) . در سیاستنامه در فصل مربوط بقاضیان گوید « این کار مهم و نازکست از بهر آنکه ایشان بر دماء و اموال و فروج مسلمانان مسلطند . » همو گوید « کار نماز نازکست . »

ناوبار ؟ (نوعی اسب — شاید « ناو بار » یا « ناویار ») ۱۴:۵۳ ، رجوع شود به ناو بمعنی خرام در برهان قاطع . **ند** ، رجوع شود بحواشی ص ۹۴ .

نرم آهن (نوعی شمشیر) ۱۴:۳۶ ، در فرهنگها فقط معنی مجازی آن را که مردزبون و سست باشد ضبط کرده اند ، نظامی گوید :

تو در من چه نرم آهنی دیده ای
که یولاد او را پسندیده ای
مانند نرم شمشیر درین شعر نظامی :
سختی پنجه سیه شیران
کوفه مغز نرم بشمشیران

نصیبی (نوعی شمشیر) ۱۲ : ۳۶ ، شاید منسوب باشد به نصیین که در نسبت بآن نصیبی و نصیینی هر دو آمده است . **نقره خنگ** (نوعی اسب) ، صاحب بهار عجم بمعنی اسبی که رنگ آن مثل نقره سفید باشد ضبط کرده ، آنگاه سه شاهد از اشعار متاخرین بر آن آورده است . در فرسناه هاشمی ص ۱۳ از انواع اسب یکی نقره را آورده ، نیز رجوع شود به خنگ .

نفل ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۶ . **نگران** ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ . **نوند** ، **نونده** ، اسب را گویند مطلقاً ،

و بمعنی اسپ و استر جلد و تند و تیز رو
نیز آمده است ، اثیر اخسیکتی گوید :
تفته ز تاب مهر برین گونه دوزخی
کرده نوند من چو سمندر برو گذار

نیروی خشمی = قوه غضبیه ، ۵:۳۵ .

نیلگون (نوعی اسپ) ۱۳:۵۳ .

نیله بمعنی کبود هم هست و بیشتر بر
اسپ و استر اطلاق کرده اند ، برهان .

نیم چرخ (نوعی کان) ۱۴:۴۰ ، در

فرهنگها آنرا مرادف با کان بخش
(رجوع شود به چرخ) آورده اند ،
فرخی گوید :

بکوه بر شد و اندر نهاله که بنشست
بیش یلک و زه کرده نیم چرخ کان
واخسیکتی در وصف اسپ گوید :

گردن چونیم قوس و در آهنگ تک چنان
کز نیم چرخ وهم جهد ناوک گمان
و انوری گوید :

ای بجائی که از علو بفکند

نیم چرخ تو چرخ را از دست

هاشمی (نوعی حلوا) ۹:۱۳ .

هدنج ، **هدنگ** ، بفتح اول و ثانی

و سکون نون ، بوزن خدنگ ، اسپ
خدنگ را گویند یعنی اسبی که موی او
سفید باشد ، برهان .

هندی (نوعی شمشیر) ۱۲:۳۶ ، و

آن شمشیری است که آهن آن را از
هندوستان آورده و یا اینکه در هندوستان
ساخته باشند ، و آنرا هندوانی و مهند
و هندکی (ماخوذ از هندوک فارسی)
نیز خوانده اند .

هیدخ ، بفتح ها و دال مهمله و سکون
یاء حطی ، اسپ جنگی تند و تیز و جهنده
را گویند ، و بمری طمر خوانند ، و
بجای خای نقطه دار جیم هم بنظر آمده
است ، از برهان و سروری . نیز رجوع
شود به بیدخ .

هیگر ، بفتح ها و سکون یاء حطی و
فتح گاف فارسی ، اسپ کمیت را گویند
یعنی اسپ سرخی که بسیاهی مایل بود
(یاسیاهی که بسرخی زند) و یال و دم
او سیاه باشد ، و بکسر گاف هم بنظر
آمده است ، برهان و سروری .

یکران ، بوزن انبان ، اسپ اصیل و

خوب و سرآمد را گویند، و بعضی گویند رنگیست میان زرد و بور (سرخ) مر اسپ را و هراسی که باین رنگ باشد یکران خوانند، و بعضی برنگ اشقر گفته اند بشرطی که یال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بور گویند، و اسبی را نیز گفته اند که بهنگام رفتن یک پای پس را تنگتر نهد از پای دیگر یعنی کوتاهتر گذارد، خاقانی گوید :

دو اسپه در آی و رکابی در آور
کز و چرمه صبح یکران نماید،
(از برهان ورشیدی و سروری) .
یمانی (نوعی شمشیر) ۳۶ : ۱۱ .
منسوب به یمن ناحیه ای از عربستان ،
و یا به یمن ناحیه ای از هندوستان که
در فتوحات سلطان محمود مذکور است
و شب یمانی که از آنجا می آید مشهور است .

فهرست اسامی

شامل کاتبه اسماء اعلام مذکور در متن و حواشی

از رجال و انساب و ملل و مذاهب و اماکن و کتب و غیرها ، بترتیب

حروف هجا . عدد درشت شماره صفحه و عدد ریز شماره سطر است

ابن الاثیر ۱۶:۸۹	آبان گشنسپ (ابومنصور) ۱۹:۸۷
ابن الندیم ۱۳:۸۵ نیز رجوع شود	آب جندی شاپور ، رجوع شود به رود ...
به فهرست	آثار باقیه ، الآثار الباقیه ۱۲:۸۸
ابن خردادبه ۱۹:۹۱	آدم ۶:۱ ۳:۳۳
ابن درستویه ۱۳:۱۰۴ نیز رجوع	آرتور کریستنسن (استاد —) ۳:۸۵
شود بکتاب الکتاب	آرش [کمانگیر] وهادان (بخلط)
ابن رسته ۱۸:۹۱ نیز رجوع شود	۸:۳۹ ۱۳:۱۰۲ — ۲۲
به الاعلاق النفیسه	آغش وهادان ۲۱:۱۹:۱۰۲
ابن سراپیون ۱۷:۹۱	آفریدون ، افریدون ، فریدون
ابن قتیبه ۲۰:۸۴	۹:۱۶:۱۷ ۱۰:۱۱:۱۶ ۱۱:۱۶:۱۷ ۱۱:۱۶:۱۷
ابن مقفع (داذبه ابو محمد عبدالله) ۴۹:	۱۲:۵۱ ۱۲:۱۴
۱۶ ۱۸:۱۰:۸۴	آل بویه ۱۶:۹۵
ابن مقلة ۱۴:۴۹	آمل ۷:۲۴
ابن مهلهل ۱۵:۴۹	ابایکوم مسروق بن ابرهه ۱۰۳:
امیر ابوالعباس ۱۵:۱۴:۵۸	۱۴:۱۰
ابوالفدا ۱۶:۸۹	ابراهیم ۲:۱۰
ابوالمظفر اسفزاری ۱۰:۸۹	ابرهه صباح ۲:۴۳ ۱۰۳:۸:۹

اسمعیل خان افشار (میرزا) — ۷:۱۰۵	ابوبکر صولی ۱۰:۸۸ نیز رجوع
اصطخری ۱۳:۸۹	شود به الاوراق
افراسیاب ۴:۵۲	ابوربحان ، رجوع شود به پرونی و
افریدون ، رجوع شود به آفریدون	آثار باقیه .
الآثار الباقیه ، رجوع شود به آثار باقیه	ابوشجاع ، رجوع شود به پناخسرو
الاخبار الطوال ۷:۹۵ نیز رجوع	ابوعلی سینا ، بوعلی سینا ۳:۶۰
شود به دینوری	۱۷:۶۱ ۱:۱۰۶
الاعلاق النفیسة ۱۸:۹۱ نیز رجوع	ابوهلال عسکری ۱۰:۸۸ نیز
شود به ابن رسته	رجوع شود به الاوائل
الافصح فی فقه اللغة ۸:۱۰۰	اخبار و آثار خواجه نظام الملک طوسی
الاولائل (کتاب —) ۱۰:۸۸ نیز	وزیر آل سلجوق (کتاب —) ۱۵:۸۹
رجوع شود به ابوهلال	اخلاق ناصری ۱۴:۱۰۶
الاوراق (کتاب —) ۱۰:۸۸ نیز	اردشیر بابکان ۱۳:۱۱
رجوع شود به ابوبکر صولی	ارسططالیس ۱۲:۱۱:۳۷ ۱۳:۲۸
التنبیه والاشراف ، تنبیه ۱۰:۸۴ ۱:۸۵	۷:۵۴ نیز رجوع شود به حیوان
نیز رجوع شود به مسعودی	ارشاد الاریب ۱۳:۸۸
السامی فی الاسامی ۱۲:۹۴ ۴:۹۹	نیز رجوع شود به یاقوت حموی
الشراب (کتاب —) ۱۵:۱۰۷	اریوخشونه (کوه) ۱۵:۱۰۲
المیون والحدایق ۹:۸۸	ازرقی هروی ۲۲:۹۲
الفهرست ، رجوع شود به فهرست	اسکندر رومی ۱۱:۱۱ ۹:۲۸
القنطرة (شهر) ۱۶:۹۱	۱۱:۳۷ ۲۰:۸۵ نیز رجوع
المعجم فی معاییر اشعار المعجم ۱۳:۱۰۵	شود به ذوالقرنین

الم نشرح (سوره) ۲۲:۱۰۰	بخارا ۱۳:۲۴
الوس ۹:۵۱ ۱۸:۱۰۴ — ۲۲	بختیشویه ۱۶:۹۴
امین (خلیفه)، رجوع شود به محمد امین	برهان قاطع ۱۳:۹۳ ۳:۹۶
اندامش، اندیشک، رجوع شود	۹۹:۱۰ ۱۱:۱۳ ۱۵:۱۰۰ ۳۱:۱۰۰
به پل اندیشک	۱۰۰:۱۱ ۱۳:۱۶ ۱۸:۱۰۲ ۱۲:۱۰۲
انوشروان، رجوع شود به نوشین روان	۲۰:۱۰۶ ۱:۱۰۷
اولین مرد و اولین شاه در تاریخ داستانی	بزرجمهر ۱۷:۲۳
ایرانیان (کتاب —) ۳:۸۵	بزسپ، بوذاسپ، بودا ۲:۸ ۹۰۸:۸۵
ایاز اویماق ۲۰:۱۰۹	بغداد ۳:۳۱ ۱۷:۸۷
ایران ۱۰:۱۰ ۱۴:۴۸ ۱۶:۸۴ ۸:۸۴	بقراط ۲:۶۰
۲۱:۸۹ ۲۲:۹۶ ۲۱:۱۰۰	بلاذری ۷:۱۰۳
۱۵:۱۰۲	بلعمی ۲۱:۱۹ ۱۴:۱۱ ۸۴:۱۱
ایران‌شاه بن علی نیشابوری ۲۲:۸۰	بندهشن (کتاب) ۱۸:۸۰ ۱۷:۹:۸۴
نیز رجوع شود به قرانات	بخ عباس، رجوع شود به عباسی
ایرانیان ۲۱:۱۰۴ ۷:۸۶ ۱۲:۸۰	بودا، رجوع شود به بزسپ
نیز رجوع شود به عجم	بوذاسپ، رجوع شود به بزسپ
ایرج ۱۵:۱۰	بو عبدالله خطیب، عبدالله خطیب ۵۸:
ایوان مداین، ایوان کسری ۱۵:۱۱	۱۷:۱۴
۱۱:۱۵	بوعلی سینا، رجوع شود به ابوعلی
بابک عارض ۹:۴۳	بهرام گور ۳:۳۸ ۱۰:۳۹ ۱۰:۴۲
بادام (؟ بادان) ۱۱:۶ ۴:۶۶	۳:۸۰ نیز رجوع شود به سلاخانمه
	بیرونی، ابوریحان، ۱۱:۸۴ ۱۹:

تاریخ گریده ۲۲:۸۴ نیز رجوع	۱۸:۱۲:۸۸ ۶:۸۷
شود به حمد الله مستوفی	بیوراسپ، ضحاک ، ۹:۱۰:۱۱:۱۳
تاریخ مختصر الدول ۱:۸۸	۱۴ ۸:۷:۱۰ ۱۶:۹۶
تازیان ، عرب ، عربان ۷:۵۱	پارس ، رجوع شود به فارس
۸:۵۵ ۲۲:۹۴ ۳:۹۵ ۱۳:۱۰۰	پارسیان ۶:۵۱
۹:۱۰۳	پرویز ، خسرو دوم ۱۵:۲۶ ۳:۳۲
تحفه حکیم مؤمن ۸:۹۰ ۱۸:۹۴	۶:۹۲ ۲:۹۵
ترک ۱۵:۱۰ ۱۱:۱۴	یل اندیمشک ، اندامش ، اندیمشک ،
ترکان ۷:۵۱ ۹:۵۵	۱۳:۱۵ ۶:۹۱ — ۲۲ نیز رجوع
ترکستان ۱۳:۱۰ ۱۱:۳:۴۹	شود به قنطرة الروم ، قنطرة الود ،
تستر ۲۲:۹۴	قنطرة الزاب
تفهیم ۱۲:۸۸ نیز رجوع شود به بیرونی	پنا خسرو ، عضدالدوله ، ابوشجاع ،
تناسخیان ۳:۷۳	فنا خسرو ۹:۴۸ ۹:۷:۲۴
تنیه ، رجوع شود به التنیه و مسعودی	۲۲ — ۱۵:۹۵
تور ۱۴:۱۰	پیغامبر ، رجوع شود به محمد
توران ۱۰:۱۰ ۱۵:۱۰۲	تاج العروس ۷:۱۰۶
تعالی ۱:۸۵ نیز رجوع شود به غرر	تاریخ الحکماء ۱:۸۸ نیز رجوع
اخبار ...	شود به قفطی
جالینوس ۲:۶۰ ۱۷:۶۱	تاریخ سنی ملوک الارض ۱۴:۸۰ ۸۸:
جلال الدین طهرانی (سید —) ۲:۸۹	۱۱ نیز رجوع شود به حمزة اصفهانی

خالد (پسر عبد الملك مروروزی)	جشید، جم ۹:۲ ۶:۵۰:۸ ۱۷:۲:۹
۱۹:۸۷	۱:۱۲ ۳:۲۰ ۴:۲۶ ۵:۳۴ ۲:۶۶
خاندان ساسانی ، رجوع شود به	۱۷:۱۶:۶:۸۴ ۱۸:۱۶:۸۵ ۷:۱۰:۷
ساسانیان	جندیشاپور ۱۲:۱۱:۱۰:۸:۹۱
خداینامه پهلوی ۱۷:۹:۸۴	جیحون ۱۳:۱۰
خراسان ۱۵:۱۲ ۱:۶۶ ۵:۷۶	
۱۶:۱۰۲	چهارمقاۀ نظامی عروضی ۱۵:۱۰:۹
خرزاد پسر نرسی = وهرز	چین ۱۳:۱۰ ۱۱:۸۵
خسرو اول = نوشین روان	
خسرو دوم ، رجوع شود به پرویز	حافظ ۱۴:۹۷
خستو ۱۱:۵۷	حران ۱۲:۷:۸۵
خلف بن احمد ۱۱:۱۲ ۱۹:۸۸-۲۱	حرانیان ۷:۸۵
خلیفۀ پیرام گور ۳:۸۰	حسین بن حمام مری ۱۷:۹۷
خندق (حرب —) ۱:۲۸	حماسۀ ابوتمام ۲۰:۱۹:۹۷
خوارزمی ۶:۸۵ نیز رجوع شود	حمدالله مستوفی قزوینی ۲۰:۹۱ نیز
به مفاتیح العلوم	رجوع شود به تاریخ گریده
خوزستان ۲۱:۹۴ ۱:۹۵	حمزۀ اصفهانی ، حمزۀ بن الحسن
خونوند (کوه) ۱۶:۱۰۲	۱۴:۸۰ ۱۷:۱۱:۸۴ ۱۱:۸۸
خیام ، رجوع شود به عمر	۷:۵:۱۰:۳ نیز رجوع شود به تاریخ
	سنی ...
دزفول ۲۰:۱۴:۱۲:۹۱	حیوان (کتاب —) ۷:۵۴ نیز
دزی ۱۶:۹۸ ۱۰:۸۰	رجوع شود به ارسططالیس

رود دز ۲۰۰، ۱۸، ۱۲: ۹۱	دقیقی ۴: ۹۷
رودکی ۱۳: ۱۰۵	دماوند (کوه) ۱۹: ۹۶
روم ۱۱: ۱۴ ۱۰، ۱۴: ۱۰	دمشق ۱۷: ۸۷
رومیان ۶: ۵۱	دیناور تازیان، رجوع شود به محمد
رویان ۱۶: ۱۰۲	دینوری ۷: ۱۰۳ نیز رجوع شود به الاخبار الطوال
زاب (رود) ۱۹: ۹۱	ذوالفقار ۸: ۱۰۱
زردشت ۲: ۱۱	ذوالقرنین ۱۱: ۱۱ ۲۲، ۱۹: ۸۵
زیات، رجوع شود به محمد بن عبد الملك	۲: ۸۶ نیز رجوع شود به اسکندر
زیج مأمونی ۴: ۱۲ ۲۱، ۱۶: ۸۷	
ساری ۱۸: ۱۰۲	راحة الصدور ۱۴۰۴: ۱۰۷ نیز
ساسانیان، خاندان ساسانی ۱۷: ۸۶	رجوع شود به راوندی
۲: ۹۲ ۵: ۱۰۳	رازی، رجوع شود به محمد زکریا
سام نریمان ۷: ۴۲	راست روش، وزیر بهرام گور ۸۰:
سپهسالار ایرانی، رجوع شود به وهرز	۱۸: ۹۳ ۵، ۴، ۲
سروری (صاحب مجمع الفرس) ۳: ۱۰۰	راوندی ۱۶، ۱۴، ۱۰۷ نیز رجوع
سعدی ۶۰۲: ۹۳	شود به راحة الصدور
سقراط ۲: ۶۰	رسول، رجوع شود به محمد
سلاخنامۀ بهرام [گور ۹] ۳: ۳۸	رکن الدوله حسن ۱۷: ۹۵
سلم ۱۴: ۱۰	رود جندی شاپور، آب جندی شاپور ۹۱:
سلیمان ۱۲: ۲۶ ۱۰: ۵۱	۲۰۰، ۱۸ نیز رجوع شود به رود دز، زاب

۴:۶۷ ۴:۷۰	سمط‌العلی ۸:۹۸
شیره یسر خسرو ۲:۹۵	سمینان ۱۱:۸۵
صابان ۲:۸ ۱۲:۱۱، ۱۰:۶، ۵:۸۵	سند بن علی یهودی (ابو الطیب) ۲۰:۸۷
صاحب [ابو القاسم اسمعیل بن عباد]	سیاستنامه ۲:۸۰ ۲۱:۸۹ ۱:۹۰
۱۲:۱۱، ۱۰:۴۸	۱۸:۱۵، ۲:۹۲ ۱۷:۱۵، ۱۲:۹، ۴:۹۲
صحاح جوهری ۵:۱۰۶	۱۸:۹۳ ۹:۹۷
صدر در شر ۳:۱۰۲	سیر الملوك ۱۲:۴۹
صراح اللغة ۵:۹۹	سیستان ۲۰:۸۸ ۱۲:۱۲
صیمره ۱:۹۵	سیف ذی یزن ۱:۴۳
ضحاک، رجوع شود به بیوراسپ	شاپور [دوم ملقب به] ذوالا کتاف
طاهر [بن الحسین] اعور ۱۵:۲۹	۱۱:۱۵ ۱۳:۹۱ ۹:۱۰۳
طبرستان ۱۶:۱۰۲	شاپور خواست ۹:۹۱
طبری ۲۰:۸۴ ۷:۱۰۳ ۵:۱۰۴	شاهنامه ۳:۷۹ ۱۰:۸۴ نیز رجوع
طبیعیان ۱۶:۷۲	شود به فردوسی
طهمورث دیوبند (زیناوند) ۱۷:۷	شبدیز (اسپ خسرو پرویز) ۱۶:۵۱
۴:۸ ۱۱:۴۴ ۹:۸۵	شکره (کتاب) ۱۳:۵۷
ظهیر الدین مرعشی (سید —) ۲:۸۵	شماسیه ۱۷:۸۷
	شمس المعالی، رجوع شود به قابوس
	شمس الملوك، رجوع شود به قابوس
	شمیران (دز) ۳:۶۶
	شمیران (شاه) ۱۴:۱۰، ۸:۵، ۲:۶۶

۱۵۰۳ ۹:۸۹ ۵،۲:۹۱ ۲۰:۹۴	عامری (علی محمد خان) ۸:۹۸
۸:۹۵ ۸:۱۰۳ ۲۰:۱۰۵ ۱۰۷:۱۰۷	عباس بن سعید جوهری ۲۰:۸۷
۱۶،۱۳	عباسی (خلفاء —) ، بنی عباس
	۱۰۰۷:۱۳
غیر اخبار ملوک الفرس ثعالی ۱۰۳:۱۰۳	عبدالرحمن خازنی ۹:۸۹
۱۴ نیز رجوع شود به ثعالی	عبدالله بن طاهر ۱۲:۵۲ ۱۱:۷۳
غوره ، غورج (قریه) ۷:۷۰ ۱۰۹:۱۰۹	۱۶،۱۲ ۸،۲:۷۴
۱۱،۱۰	عبدالله خطیب، رجوع شود به ابو عبدالله
غیاث اللغات ۸:۱۰۶	عیدزاکانی ۱۵:۱۰۶
	عجم ۱۰:۴ ۱۵۰،۱۴،۱۱۰،۳:۲
فارس ، پارس ۲:۴۸ ۲:۹۵	۱۵:۱۰ ۷:۱۲ ۱۱،۵،۴،۲:۱۳
فخرالدوله ۱۳،۹:۴۸ ۱۵:۵۸	۱۱:۱۴ ۱۴،۱۵ ۱:۱۶ ۳،۲:۱۸
فرخی ۱:۱۰۴	۵:۲۱ ۲:۳۰ ۷:۳۳ ۱۳:۴۱
فردوسی ۳:۷۹ ۲:۸۵ ۲۲:۹۲	۱۱:۴۵ ۷:۵۵ نیز رجوع شود به
۵:۹۳ ۲۰،۱۴:۹۶ ۶،۵،۲:۹۷	ایرانیان
۱۶:۱۰۳ نیز رجوع شود به شاهنامه	عراق ۷:۸۵ ۱۳:۴۹ ۹:۳۰
فرهنگ رشیدی ۱۲:۱۰۲ ۱۰۴:۱۰۴	عرب ، عربان ، رجوع شود به تازیان
۲۲ ۲۰:۱۰۶ ۲:۱۰۷	عضدالدوله ، رجوع شود به پنا خسرو
فریدون ، رجوع شود به آفریدون	علی بن ابی طالب ۹:۵۲ ۲:۵۵
فلاسفه ۱۵:۷۲	علی کلمه ۱۱:۵۷
فنا خسرو ، رجوع شود به پنا خسرو	عمر بن ابراهیم الحیام ، حکیم ، خیام ،
فهرست (کتاب —) ، الفهرست ،	۹:۱ ۲۰،۱۵:۸۱ ۱۶:۸۳ ۸۴:

قصر ۱۳:۲۳	۱۳:۸۵ ۱۳:۸۸
کامگار دیلمی ۲:۱۰۳	فیروز (شاه ساسانی) ۷:۸۷
کتاب‌الکتاب ۱۳:۱۰۴ نیز رجوع	قابوسنامه ۱۲:۹۲
شود به ابن درستویه	قابوس وشمگیر ، شمس المعالی ،
کسائی ۱۰:۱۰۲ ۱۰:۱۰۵	شمس الملوك ۱۰:۳۲ ۱۳:۴۸ ،
کسری ، رجوع شود به نوشین روان	۴:۵۰ ۱۴
کلدانیان ۶:۸۵	قاسیون (کوه —) ۱۷:۸۷
کیخسرو ۲:۱۸ ۱۶:۵۱ ۲۰:۱۰۲	قاف (کوه —) ۳:۳
کیقباد ۱۸:۱۰۷ ۱۵:۱۰۸	قاموس ۸:۹۴
۴:۱۰۹	قانون مسعودی ۱۳:۸۸ نیز رجوع
گاهنامهٔ سیدجلال‌الدین ۱:۸۹	شود به یرونی
گبری (دین —) ۳:۱۱	قرآن ۱۷:۱۰۹
گشتاسب ۵:۳۰ ۱:۹۱	قرانات (کتاب) ۲۲:۸۰ نیز
گیلان ۲۰:۱۰۲	رجوع شود به ایرانشاه بن علی
گیومرت ۱۱:۲ ۱۳:۴ ۱۱:۷	قصرالروناش ۱۵:۹۱
۲:۱۰ ۱:۱۲ ۶:۳۹ ۱۳:۸۰	قسطی ۲۱:۸۷ نیز رجوع شود به
۱۷:۱۵۰ ۹:۸۴	تاریخ الحکماء
لُر ۹۰، ۹، ۸:۹۱	قطرة الرود ۱۸:۹۱
لسترانج ۱۱:۹۱	قطرة الروم ۱۷:۹۱
	قطرة الزاب ۱۹:۹۱
	قوانین الصباد یا باز نامه ۲۰:۱۰۰

عجی عراقی ۲۰:۱۰۶	لوکری (حکیم —) ۹:۸۹
مخزن الادویه ۶:۹۰	
مداین ۱۱:۱۵	ماچین (مهاچین) ۱۳:۱۰
مدینه ۱:۲۸	مأمون (خلیفه عباسی) ۲:۱۲
مرو ۱۷:۱۰۲	۱۵:۲۹ ۶:۴۴ ۷:۵۲ ۱۰:۸۵
مروج الذهب ۲۲:۱۱:۸۴ نیز	۱۸، ۱۶:۸۷
رجوع شود به مسعودی	ماهان ۶:۵۸
مسعود سعد سلمان ۶:۱۰۱	ماهان مه وشمگیر ۱۲، ۹:۵۷
مسعود غزنوی (سلطان --) ۲۰:۱۰۹	متنبی شاعر عرب ۱۸:۹۵
مسعودی ۲۱، ۱۱:۸۴ ۱:۸۵	متوکل (خلیفه عباسی) ۹، ۵:۱۲
مصر ۲۰:۸۵	۶، ۵:۸۸
مصریان ۲۰:۸۵	مجل التواریخ ۱۹:۸۴
مصطفی ، رجوع شود به محمد	محمد ، مصطفی ، پیغامبر ، رسول ، دین
مقتضد (خلیفه عباسی) ۶:۸۸	آور تازیان ۶:۱ ۱۳:۲۶ ۱۷:۲۷
معجم البلدان ۷:۹۱ ۱۲:۱۰۹ نیز	۲:۲۸ ۱۲:۳۱ ۱۷:۳۴ ۴:۳۹
رجوع شود به یاقوت	۲:۴۵ ۴:۵۱ ۱:۵۵ ۱۰:۷۲
مفاتیح العلوم خوارزمی ۶:۸۵ ۴:۹۹	۱:۸۶ ۸:۹۷
مفضلیات ۲۰، ۱۹:۹۷ ۴:۹۸	محمد امین ، امین (خلیفه عباسی) ۶:۲۹
مقدسی ۱۵:۹۱	محمد بن عبد الملك زیات ۵:۱۲ ۴:۸۸
مقدمة الادب زنجیری ۱۱، ۱۰:۹۴	محمد زکریای رازی ۳:۶۰ ۱۷:۶۱
ملکشاه (سلطان —) ۱۳:۱۲	محمود غزنوی (سلطان —) ۱۴:۷۴
۴:۹۱ ۱۸، ۱۷، ۴:۸۹	۱۹:۱۰۹

۱۰:۹۳ ۱۴:۳:۹۴ ۴:۹۸ ۱:۰۱	متهی الارب ۱۴:۱۲:۷:۹۴ ۹۹:۹۹
۲۲:۱۴ ۱۳:۱۰۷	۸:۱۰۰ ۶
نوشین روان، انوشروان، خسرو اول،	منوچهر ۸:۳۹
کسری ۱۵:۱۱ ۱۲:۱۵ ۲۳:	منوچهری ۱۳:۱۰۶
۱۴:۱۱ ۱۱:۹:۲:۴۳ ۶:۸۶	مهر جاتقدق (مهرگان کده) ۴:۲:۹۵
۱۲:۱۱:۸۷ ۳:۱۰۳ ۶:۰۰:۴:۱۰۴	مهلبن ابی صفره ۲:۵۳
نیشابور، رجوع شود به نیشابور	میمون بن نجیب واسطی ۱۰:۸۹
وستر ۱:۸۶	ناصر خسرو ۱۹:۸۳ ۱۱:۹۵
وزیر بهرام گور، رجوع شود به راست	۱۷:۱۰۱ ۴:۱۰۲
روشن	نامنامه ایرانی ۱۹:۱۰۲ نیز رجوع
وهرز، سپهسالار ایرانی ۱:۴۳	شود به یوستی
۱۴-۱:۱۰۳	نامه تنسر ۳:۸۴ ۱۰:۹۲
ویس ورامین ۱۷:۱۰۲	نجیب الدین جرفاذقانی ۱۳:۹۷
هدایت (رضاقلی خان الله باشی) ۱۲:۹۲	نیشابور (نیشابور) ۹:۴۸
هرات، هری ۱۶:۶۵ ۳:۶۶ ۷۰:	نصاری ۱۱:۸۵
۹:۸:۷ ۱۴:۱۱:۱۰۹	نصربن سیار ۱۷:۵۲
هرمز (پسر انوشروان و پدر پرویز)	نظام الملك (خواجه ---) ۴:۸۹
۳:۳۲ ۱۱:۸۷	۲۲:۱۵ نیز رجوع شود به سیاستنامه
هرمزبان ۲۲:۹۴ ۷:۳:۹۵	نظامی گنجوی ۱۳:۹۵
هرمس ۹:۸۵	نعمان منذر ۱۲:۱۰:۴۲ ۱۴:۵۲
	نوروزنامه ۱:۲ ۵:۱۷ ۱۶:۸۸

هندوان ۷:۵۱	یحیی (ابوعلی —) ۱۹:۸۷
هندوستان ، هند ۱۲:۹ ۵:۷۶	یزدگرد دوم ۷:۸۷
۱۱۰۸:۸۵ ۲۱:۸۸	یزدگردشهریار ، یزدگرد سوم ۲:۱۸
هوشنگ ۱۳:۷ ۱۳:۸۴	۱۵:۲۸ ۶:۸۷
یاقوت حموی ۱۳:۸۸ ۷:۹۱ نیز	یزدگرد هزاری ۸:۸۷
رجوع شود به ارشاد الاریب و معجم البلدان	یمقویی ۲۰:۸۴
	یوستی ۲۰، ۱۹:۱۰۲ نیز رجوع
	شود به نامناؤه ایرانی

برخی از کتابهای انتشارات اساطیر

❑ اساطیر چین

تألیف آنتونی کریستی / ترجمه باجلان فرخی / وزیری ۲۳۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۳ /
گالینگور

❑ اساطیر هند

تألیف ورونیکا ایونس / ترجمه باجلان فرخی / وزیری ۲۸۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۳ /
گالینگور

❑ اساطیر ژاپن

تألیف ژولیت پیگوت / ترجمه باجلان فرخی / وزیری ۲۵۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۳ /
گالینگور

❑ اساطیر آفریقا

تألیف جتوفری پاریندر / ترجمه باجلان فرخی / وزیری ۲۴۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۵ /
گالینگور

❑ اساطیر مصر

تألیف ورونیکا ایونس / ترجمه باجلان فرخی / وزیری ۲۴۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۵ / گالینگور

❑ سیری در اساطیر یونان و روم

تألیف ادیت همیلتون / ترجمه عبدالحسین شریفیان / وزیری ۴۴۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۶ /
گالینگور

❑ اساطیر خاور نزدیک (بین النهرین)

تألیف جان گری / ترجمه باجلان فرخی / وزیری ۳۲۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۸ / گالینگور

❑ اساطیر جهان: داستانها و حماسه‌ها، جلد اول

تألیف دوناروزنبرگ / ترجمه عبدالحسین شریفیان / وزیری ۴۸۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹ /
گالینگور

□ اساطیر جهان: داستانها و حماسه‌ها، جلد دوم

تألیف دوئاروزنبرگ / ترجمه عبدالحسین شریفیان / وزیری ۵۶۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

□ الاغ طلایی

تألیف آپولیوس / ترجمه عبدالحسین شریفیان / وزیری ۳۲۰ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

□ هفت در قلمرو تمدن و فرهنگ بشری

تألیف زهره والی / وزیری ۶۱۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

□ اساطیر یونان

تألیف جان پینسنت / ترجمه باجلان فرخی / وزیری ۲۵۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

□ چنین گفت بودا

براساس متون بودایی / ترجمه دکتر هاشم رجب‌زاده / رقی ۳۲۸ صفحه / چاپ سوم ۱۳۷۸ / گالینگور

□ خُرده اوستا: بخشی از اوستا

تفسیر و تألیف ابراهیم پورداود / وزیری ۲۸۰ صفحه / گالینگور /

□ یسنا: بخشی از اوستا

تفسیر و تألیف ابراهیم پورداود / وزیری ۴۹۶ صفحه / گالینگور /

□ گات‌ها: کهن‌ترین بخش اوستا

دو گزارش، ابراهیم پورداود / وزیری ۵۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۸ / گالینگور

□ یشت‌ها: ادبیات مزدیسنا (جلد اول)

تفسیر و تألیف ابراهیم پورداود / وزیری ۷۴۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور

□ یشت‌ها: ادبیات مزدیسنا (جلد دوم)

تفسیر و تألیف ابراهیم پورداود / وزیر ۵۶۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور

□ یادگار زیران متن پهلوی با ترجمه فارسی و سنجش آن با شاهنامه

تألیف دکتر یحیی ماهیار نوایی / وزیری ۱۹۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۴ / گالینگور

OMAR KHAYYÂM

NOWRŪZ NĀMAH

A TREATISE ON THE ORIGIN, HISTORY, & THE CEREMONIES
OF THE PERSIAN NEW-YEAR FESTIVAL

PERSIAN TEXT

BASED ON THE UNIQUE BERLIN MANUSCRIPT

EDITED
WITH PREFACE, NOTES, & A GLOSSARY
BY

MOJTABÂ MINOVI

TEHRAN
"KAVEH," BOOKHOP
NASSERIYEH STREET

1933

